

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت ملک الملکی بود که بعد از آنکه شخصی را که در نظر ظا
هم از جنس انس بهت مصدر رحمت و نظر خود گردانید تا بحقیقت ... که خلاصه
علوم دینی و نقاوه معارف یقینی آن از غایت تجلی و فرط ظهور ... مکشوف
در حلیه صورت مکارم اخلاق را که محصول و مدلول الفس و آفاق ...
بنده از بندگان او کرد تا طریق تجرید کرده با جاه اعمال خیر و فاتحه البر ... برانت
بترتیب تعلیم و تهذیب مستقیم او میمن و مظفر گشت اهل این ... اخوان
این دور که غطاء انتظار و حجاب استتار از پیش بصایر ... بنان
رفع کرده اند شخص معرفت و نور الهیت را که آنحضرت بانی که نظام
عالم و قوام بنی آدم بقیام شخص نوع انسان و دوام نوع بسبب او منوط
و خلاص مخلصان و اخلاص موحدان بر کلمه توحید بل صرف وجود او مربوط



مولی الانام علاء الدین من سجدت له جباه اشرافهم لما رو اشرفه
شخص تواضعت الدنیا لهیبته وانما الفوز فی الغالب لمن عرفه بر منقبت ظهور
و جلوه گاه حضورت شده و هر کس بقدر استعداد و حسب استعداد استفاضه
انوار و استفاده آثار بزرگوار او میکند اگر بار از جبین فیضی جسیم و در مقابل
چنین منتی عظیم مدت عمر سر از سجده شکر بر ندارند هنوز مقصر باشند و از و
وصول بادنی مراتب حق گذاری قاصر و مقیمان این خطه و ساکنان این دیار چه
گفتن امر و نهی و زمام حل و عقد ایشان در کف کفایت و قبضه حمایت مجلس
اعالی شهنشاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق والدین ملک ملوک العرب
والعجم اعدل ولات السیف والقلم خسرو جهان شهریار ایران عبدالرحیم بن
ابی منصور اعلی الله شانه و ضاعف سلطانه نهاده اند که مرجع قوی و
ضعیف و ملجاء وضیع و شریف درگاه جهان پناه اوست و منبع حلم و رافت
حضرت بارگاه او نصره الله و ضاعف قدره و دام قرین النصر
لوابه مکارم اخلاق لذیذه مجمعه فاکرم بها وازینت برجم روایته عطر
آفاق العلی عرق عرفه و نوار رجاء الهدی نور رایه تخر که اهل
الفضایل تحمدا اذ شرفت ابصارهم بلقایه غذاء لبان المجد فی
المهد و ارتدی ثبوت العلی بید ترغابه قدر علی الاملاک فضل غدایه
و جر سطع الافلاک فضل ردایه اگر در استیفاء چنین کرامتی کامل حا

در استبقاء چنین سعادتی شامل یک لحظه زبان از استدامت دولت
وبهجت از انسعداد و نعمت معطل گذارند بخفیف غافل باشند و از نور
عقل که باسیت عاطل ایزد سبحانه وتعالی اطناب این دولت
و نعمت را بمسامیر خلود مقصود وارد و طرق صنوف حروف لبید
عصمت در برزخ حراست مسدود اند واهب العقل وولی الجود غرض از تمهید
این تشبیب و تمهید این ترتیب آنست که در حضرت بزرگوار این شهریار
کامکار حفظها الله بالسعادات وقرنها بالکرامات در اثنای ذکری که
میرفت از کتاب الطهارت که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن
محمد یعقوب مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک
الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت اولی که هو الذی یبدء الخلق حقایق
انواع را از مطالع ابداع بر می آورد هیولی انسان را که سمت عالم خلقی داشت
چهل طور در مدارج استکمال از صورت به جانب تکمیل بگردانید که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت تربیت رسید و از حصول
و شایستگی قبول وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که از عالم امری
داشت که ونفخ قل الروح من امر ربی یکدفعه که وما امرنا الا واحدة بطریق
کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب در وی پوشانیدند تا وجود اول او در غایت تمامی

یافت

یافت و نوبت بتکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت بالی گشت
که ثم انشأناه خلقا آخر باز از بدو فطرت در عود نشأه ثم نعیده
معنویت انسان را که مبدا او وجود و صورت نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود
بیک لحظه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا
صالحا بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج
کمال و تجافی از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل میگذرانند تا آنگاه که بمعاد از
الی ربک رساند صورت مستعار او را که لباس اول هیولی انسانی
بود در کون اول بخشیده بتخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة اثر
داد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون
نداء لمن الملک الیوم با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک
الملک در فضای عالم ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا
وجهه در آید وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد حکمت
کنت کنزا مخفیا بانجام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نا
محصور و تحیات نامعدود سزاوار نثار وجود مقدس سرور انبیا پایان
دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و سلم باشد که
خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت او
و امان اهل ایمان از درکات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل

متین او صلی الله تعالی علیه وسلم وعلی آله واصحابه اما بعد محرر این مقاله و
مولف این رساله گوید تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار
اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند کرده
وچون آن جناب التماسی که در صدر کتاب مسطور است درین تالیف شروع
پیوست موجب فضل و دارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما کنت فی
ارضهم ونقص کل ما توفی الامر به تقیه وعزیمه گشت که بصدق جهة استخلاص
نفس وعرض از وضع دیباچه بر صیغتی که موافق عادت آن جماعت است
در ثنا واطرای سادات وکبرای ایشان واگرچه آن سیاقت منافی
عقیده ومباین طریقت اهل شریعت وسنت است چاره نبود وباین
علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد وبحکم آنکه مضمون کتاب
مشتمل بر فنی از فنون حکمت و بموافقت ومخالفت مذهبی ونحلتی
تعلق ندارد وطلاب فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت
افتاد ونسخهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن
چون لطف کردگار جلت اسماؤه وعلت آلاؤه بواسطه عنایت پادشاه روزگار
قسمت معدلته این بنده وبسیاس دار رزالد از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت
کرد خلاص یافت که جمعی از اعیان افاضل وارباب فضایل این کتاب را

و مذکور

صیغتی

طور و طریقه

بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند ونظر رضای ایشان رقم ارتضای
بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل
گرداند تا از جهت آنکه کسی بانکار وتغیر مبادرت نماید پیش از وقوف
بر حقیقت حال وضرورتی که باعث بوده بدان فعال بی ملاحظه معنی
لعل لها عذرا وانت تلوم خالی نماند پس بموجب این اندیشه این
دیباچه بدل آن تصدیر کرد تا اولی الذوق درد نباشد اگر ارباب نسخ که
برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب باین طرز کنند بصواب نزدیکتر
باشند والله الموفق والمعین وکیفیت ذکر سببی که باعث شد بر تالیف
این کتاب بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس
عالی شهنشاه اعظم پادشاه معظم ناصر الحق والدین ملک ملوک
العرب والعجم اعدل ولات السیف والقلم خسرو جهان شهریار ایران ناصر الدین
عبدالرحیم بن ابی منصور اعلی الله شانه وضاعف سلطانه در اثنای
ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل وحکیم کامل ابوعلی
احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه ورضی عنه وارضاه
در تهذیب اخلاق ساخته است وسیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین انشائی
در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این دو بیت که بعضی از بزرگان در قطعه
گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است نفسی فداء لکامل متفرد

بر تالیف این کتاب

کتاب

وصار لتکمیل الرتبة ضامنا مؤلفه قد ابرز الحق خالصا بتألیفه من بعد ما کان
کامنا وسمه باسم الطهارة قاضیا بحق معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود فی نظم دره فما کان فی فضح الخلائق خائنا بر لفظ گوهر بار این
بنده هوادار خطابی فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی بزبان فارسی تجدیدی ذکری می باید کرد تا اهل روزگار
که بیشتر از حلیه ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی چنان تالیفی بزینت
فضیلتی حالی متحلی شوند اجابت جبری بود هرچه تمامتر بنده ضعیف خواست که در سخن
انقیاد برود و باشتمال امثال قیام نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال
عرضه کرد که کسوت معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قبا
ییست بر بالای آن دوخته مسلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن
عین مسخ کردن بود و هر صاحب طبع که بدان وقوف یابد از عیب جوی
و غیبت گوئی مصون نماند و دیگر هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که با مندرس در روزگار
اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیه که گذشت واجب
و لازم پس اولی آنکه ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد
و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام

حکمت

حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوه ملازمت اقتدا چنانکه مضمون قسمی
که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاذ ابو
علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از
اقوال و آراء متقدمان حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون
این خاطر در ضمیر مجال یافت بر رای جهان آرای عرضه افتاد
و با جازت و ارتضا مقرون شد پس بنده بی مضاعفه هر جهت
خویشتن را ملزم و برایه این جرأت ممهد دید و بدین عزیمت
نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی زیادت صورت
می بست اما چون در امضای این عزم مبالغه تمام مبذول بود
باستظهاری که از اشارت آن حضرت بزرگوار یافته بود
در این معنی شروع پیوست اگر بر وضعی مناسب تمام شود
از خلل و زلل خالی ماند بسبب یمن فرمان برداری و بر کنار طاعت
گذاری تواند بود و الا خود غلط ظاهر است انتظار بکرم عمیم و لطف
جسیم بزرگانی که نظر ایشان برین سواد افتد آنست که چون بر
خطائی و یا سهوی اطلاع یابند بحرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید
عذر را محل قبول نهند و چون سبب تالیف اقتراح و اشارت آنحضرت
بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد فصل در ذکر مقدمه که

مقدمه‌ش بر خوض درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب
جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش
از لوازم باشد تا مفهوم آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوییم
حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها
چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت
تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین باشد حکمت
منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر
قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات
از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنکه
مودی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری و هر که این دو
معنی درو حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین
مراتب نوع انسان باشد چنانچه فرموده است عز من قایل
یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد أُوتِیَ خَیرًا کَثیرًا و چون
علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات
دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی

اشخاص

اشخاص بشری نباشد دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این
جماعه نبود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و دیگر علم بقسم دوم
حکمت عملی خوانند اول و آنرا حکمت نظری خوانند و حکمت نظری منقسم
شود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او بود و دیگر علم بآنچه
با مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخیر نیز بدو قسم شود
یکی آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس ازین روی حکمت
نظریه سه قسم شد اول را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی
و سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن
بمثابه اصول باشند و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم اول دو فن بود
یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و
علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس
و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی گویند و دوم معرفت امور
کلی احوال موجودات باشند از آن روی که موجودند چون وحدت
و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی
خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال
معاد و آنچه بدان مانند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول
معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند

دوم معرفت مقادیر و احکام اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد
خوانند سیوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر
با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم
خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسب
مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف خوانند چون در آوازها بکار
دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و کمیت آوازها افتد آنرا علم موسیقی
خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله
و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت
ولانهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیط
و مرکب و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا السماء و العالم گویند سیوم معرفت
ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترک و آنرا علم کون و فساد
گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی
و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه
بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم مرکبات و کیفیت ترکیب
آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت احوال اجسام

معرفت

محرکه

محرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن
و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی
و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند
و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم
فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده
و از قوت بفعل آورده مقصور است بر دانستن کیفیت خبرها و طریق
اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلم است بمنزلهٔ آلات تحصیل
دیگر علوم را انیست تمامی اقسام حکمت علمی و آن دانستن مصالح
حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی
باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی
که متوجه اند بسوی آن و آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنکه راجع بود
با هر نفسی بانفراد و دیگر آنکه راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم
نیز منقسم شود بدو قسم یکی آنکه راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنکه راجع بود با جماعتی که میان
ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت. ده فصل به
علمی نیز بسه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم را تدبیر
منازل سیوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح

متغفی

اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور عالم و احوال انسان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که تفاصیل
آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست
بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف نشود و آن اقسام
حکمت عملیست که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب
وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر
سبب آن اقتضای رای بزرگی بود موید بتایید الهی مانند پیغمبری
یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن نیز سه ضرب باشد اول آنکه
راجع بود با هر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه
راجع بود با اهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سیوم
آنکه راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع
علم را علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب
احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل
ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد
از اق[illegible] چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول
و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و
باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال

و متبدل

صنف

از اقسام حکمت

داخل مسایل

داخل مسایل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خویشتن بیاید
ان شاء الله تعالی ابتدای خوض در مطلوب و فهرست فصول این کتاب بحکم
آن مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی پس
واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملیست
بر سه مقاله هر مقالتی مشتمل بر قسمی و لا محاله هر قسمی نیز مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم
و مسایل آن نمطی که در آن مقالت افتد چنانکه فهرستی بنهد که هر یک ناطق شود بتفصیل
آن فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است مقاله اول در
تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در مبادی و آن
مشتمل بر ده فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فصل
دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند فصل سوم
در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی فصل چهارم در آنکه
انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم در بیان آنکه نفس
انسانی را کمالی و نقصانی است فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس چیست و کسانی که
مخالفت حق کرده اند درین باب فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب اند در رسیدن
بکمال است قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم

انسانی در

در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است فصل
سوم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد فصل پنجم
در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد فصل ششم
در فرق میان فضایل و آنچه شبیه است بفضایل از احوال فصل هفتم
در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود
فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقصور بود
والله الموفق و الملهم للصواب مقاله دوم در تدبیر منازل و آن
پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
و تقدیم مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست
و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر
اهل آن فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب
ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران فصل پنجم در معرفت سیاست
و تدبیر خدم و عبید والله اعلم مقاله سوم در سیاست مدن و آن
هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت

وفضیلت

و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات
بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال
مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم
در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت
صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت
با اصناف خلق فصل هشتم در وصایایی که منسوب است با فلاطون
نافع در همه ابواب و ختم کتاب بدان کرده آمد والله الموفق والمعین
پیش از خوض در مطلوب میگوییم آنچه درین کتاب تحریر می افتد از
جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت
از حکمای متقدم و متاخر باز گفته می شود نه آنکه در تحقیق حق و ابطال
باطل شروع می رود یا باعتبار معتقد خود در ترجیح رای و تزییف مذهبی خوض
کرده شود پس اگر متاملی را در نکته اشتباهی افتد یا مشکلی را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب و
ضامن استکشاف از وجه صواب نیست توفیق استرشاد می باید خوا
و همت بر ادراک محبت و طاعت محبت یگانه که حق حقیقت و خیر کلی
بر آن مقصور است مقرر می باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد
دو جهانی برسند و الله ولی الفضل و ملهم منه المبدا و الیه المنتهی مقاله

العقل

اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد

قسم اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود
که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت
بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی آن بود
که اگر واضح نبود در علم دیگر برتبه بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد
و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر
چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از
صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از
مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجودست و انواع
آن از سه بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است
بما بعد الطبیعة مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید نمود
و در علم خویش استعمال کرد و علم بعد از جهت آنکه بالاتر از هیچ علمی نیست
که در دم مبین شود آنست که انتهای همه علوم بآنست و او را مبادی
غیر واضح نتواند بود و مسایل آن بود که در آن علم بحث از آن کنند
و وجود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم
منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت
علم است بآنکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که

جملگی

جملگی افعالی که بارادت او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع
این علم نفس انسانی بود از آنجهت که ازو افعال جمیل و محمود و قبیح و
مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او و چون چنین بود اول
باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای
او کدامست که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمال و سعادت
که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدامست چنانکه فرموده عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها
قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها و اکثر این مبادی تعلق
بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن به برهان مسایل آن علم است اما از
جهت آنکه این علم در منفعت و معرفت عامتر از آن علم است و از
روی افادت شاملتر حواله این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی
حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی مختصر که در
استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء
بیان و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند نفس
انسانی جوهریست بسیط که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش

وتدبیر و تصرف او در بدن محسوس که پیشتر مردم آنرا انسان میگویند
بتوسط قوای و آلات وان جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس
بیکی از حواس و در ین مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن
تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریة او سوم اثبات
بساطة او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست پنجم آنکه مدرک
بذاتست و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس
اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است هیچ دلیل
احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات
و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست
در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیز تا غافل تواند بود الا از هستی
خود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل
آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی
خود دلیل گفته آید دلیل و استدلال شده باشد میان یک چیز تنها
چه مستدل که عبارتست از طالب و مدلول که عبارتست از مطلوب
یک چیز است و آن نفس است پس خود را بخود رسانیده باشد
وجود خود همیشه خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل
باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریة نفس است گوییم

هر موجود

هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است
یا عرض باشد بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست یا وجود
او بتبعیت موجودی دیگر جز او تواند بود که آن موجود بنفس خود نیست مستقل
باشد مانند سیاهی که در چشم حالست و هیأت تخت که تبع وجود
چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه
بجای او باشد نبود صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض
گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال
تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون
این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود
چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس
خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض تواند شد و در ین صورت
ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است
و پیوسته صورتی و معنی در و متمثل میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت
منافی عرضیة است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم
شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود و مطلوب اینست
اما بیان بساطت او آنست که هر موجود یا قابل تجزیه است یا نه آنچه
قابل تجزیه نبود در ین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب

پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت حکم میکند
و خود هیچ کثرت تصور نتوان کردن تا واحد را که جزو او بود تصور
نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام حال لازم
آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست
چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور
معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق
بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی
آنست که هرچه جسمست مرکبست و قابل انقسام و دلیل بر این آنست
که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر
دو از طرف مماس او شوند ضرورت الجهة بدان مماس یک طرف بود
هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده
باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس
هر طرفی بجزوی دیگر شود متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی
که محمول و مقبول اوست هم مرکب باشد چه انقسام محل موجب انقسام
حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم که نفس بسیطست
پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و حجتی دیگر هیچ جسم قبول صورتی
نتواند کردن تا صورتی که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود

مثلا جسمی

مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت
تربیع در و حاصل نتواند شد و یا پاره موم شمع که نقش مهری قبول کرده باشد
تا آن نقش از و برنخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود و اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام منتقش
تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف
آنست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر و طاری
میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال
صورتی کند بلکه جملگی صور در و تام و کامل متمثل است و هرگز بجای
نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی
دیگر بلکه خود بسیاری صور در و معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر
و از اینجاست که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست
در و بیشتر و تعلم و استفادت را مستعد تر این خاصیت اعجاب است
پس نفس جسم نبود و حجتی دیگر و هم چنین قبول اضداد بر یک جسم در یک
حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را
حاصل آید او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از
حرارت حار شود و از سواد اسود گردد و حال نفس خلاف این حال
بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند

در یک حال وهم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدانچه
بلکه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض
کند طویل و عریض نشود و برین قیاس پس نفس جسم نبود و جهی دیگر قوای
جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملابس لذات بدنی باشند چون
میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش
و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بوده
و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوای از ادر
اکات مرادات خویش مددی یابند و ملکات جسمانی ضعیف تر و منقص تر شود
از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود
در ایهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت
حقایق الهی و میل و رغبات او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی
بلندتر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسمست
و نه جسمانی چه چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس
از استیلاء جسمانیات ضعیف تر میشود و باجتناب از آن قوت می یابد
و جهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از
مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بیرون از آوازها چیزی دیگر در نیابد
و علی هذا جمیع حواس ادراک احساس خود نکنند و نه ادراک آلت

[illegible]

احساس

احساس خود چنانکه باصره نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که
او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین
است بقدر سپری می بیند از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را
که بر کنار آب نگونسار می بیند هرگز بسبب عادت نگونساری آن در نیابد و
نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان مصری آید و این
منظر را آواز نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست
و ادراک او کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند
و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است
چه آنچه حس را نبود دیگری از و استفاده نتواند کرد و چون حاکم و مکذب
حس بود آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی
است بلکه شریفتر از آنست و در ادراک کاملتر و اما آنکه او را ادراک
بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که خود را میداند
و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود همین بسیار است که مدرک بآلت خود را و آلت خود را
ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه آلت نه میان او و ذات او و نه میان

آلت

اغلاط

او ذات خویش متوسط نتواند شد و این است مراد حکما از آنچه گویند عاقل
و عقل و معقول هر سه یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر است
چه احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در
علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بیکی از حواس از جهت آنکه حواس جز
اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کردن و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود و اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب
این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه و باید دانست که
نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرگ را با فنای او طریق
نبود بلکه بهیچ وجه عدم علیه بر وی جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر
موجود که باقی بود و فنا بر و روا بود بقا در و بفعل بود و فنا بقوت بعینه چون چنین
بود باید که محل بقا بعینه محل فنا بقوت باشد چه اگر آن چیز که
بقا در و بفعل بود اگر قایم در و بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا از قوت
بفعل آید مجتمع بقا باشد و فنا شده باشد در یک حال پس باید که آنچه
بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او
بود و الا این سخن که فنا در و بقوت است صحیح نبوده باشد چه اتصاف
چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد
و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتفاق صحیح بود

بتوسط

جوهر

اتفاقا هر آنچه قابل الحرکات بعد البقاء

اتصاف

اتصاف[2]

باشد اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که در و حال بود و ملاقات معنوی با محل
حال و محلی نتواند بود و یا میان دو حال در یک محل ملاقات و دو حال در یک محل
اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات
آنچه بقا در و بفعل بود و آنچه فنا در و بقوت بود بر وجه حلول یکی در دیگری
بود و نشاید که فنا محل و در حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فنا محل ممتنع
بود پس آنچه فنا در و بقوت بود محل آن موجود بود که بقا در و بفعل است
و از اینجا معلوم شد که موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی حال بود و حال
یا صورت بود یا عرض پس جز بر صورت یا عرض جایز نبود و ما ثابت
کردیم که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم بذات خویش که نه جسم
است و نه جسمانی پس فنا بر و روا نبود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود
و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف
و اضداد ان بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود و او را
معلوم شود که هیچ جسمی بکلی منعدم نشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات
و تالیفات و صور و کیفیات بر یک معنی متنوع متغیر شوند و ماده باقی
متبدل می شود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلا
هوا آتش شود و ماده که این سه صورت بر و طاری می شود بر سبیل توارد هر سه
حال موجود بود و الا نتوان گفت که آب هوا شود و هوا آتش

متنوعه

خویش[3]

منعدم[2]

چنانچه اگر موجودی بوجودی یا عدم شود دیگری در وجود آید که میان ایشان
چیزی مشترک بود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد و آن ماده حامل
قوت فساد صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از نفس
همانا مقدسی بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست
که تا کسی را که در این علم خوضی نباشد مقرر باشد که بعد الموت ذات او فانی نیست نفس
را مانند ادوات و آلات صناع محترفه را چنانکه جماعتی تصور کنند که بدن
محل یا مکان اوست نه جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند گرفت
بلی قوت بدن نسبت با نفس چون قوت آلات است باضافه با
اصحاب صناعات و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح باشد بتتبع
و براهین حقیقت موجودات این قدر اینجا کفایت بود والله تعالی اعلم

فصل سیوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوای نفس باشتراک
الاسم شامل چند معنی مختلف را و اینجا از آن معانی تعلق بدین بحث
دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او از اشخاص نبات و انواع حیوان
و اشخاص انسان نیز آثار هست دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص حیوان انواع
مقصور است سیوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و
مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد
که هر قوتی از آن مبدا است فعلی

تعدید قوتها

خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت غاذیه که عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه
و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیوم
قوت مولده مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی
دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات
آن مشاعر ظاهر بود و آن حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک
و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه
منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی گویند دوم آنکه منبعث
باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی خوانند و اما نفس انسانی را از
میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت
نطق خوانند و آن قوت را ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد
پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در
موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد اعمال و استنباط صناعات از جهت
انتظام تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند
و از جهت انقسام این دو قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را دو قسم کرده اند

تنمیه
[illegible]
منبعث
بسو
شفا
انفعال

یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در خاتمه رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این
قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمیز او از نظایر بر نفس و بحث از آنکه مبدا این
قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتهائی که آثار
آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن باکتسابی صورت بندد و میان
آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در فطرت یافته باشد
نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف
اول دارد پس گوئیم از آن قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوت ادراک معقولات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم و دوم قوت شهوی
که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن
شود و سوم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع شود و این دو قوت اخیر از آن است بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت
اول بانفراد و هر یکی را از این قوی نظیر است در اعضا ساده که بمثابه آلات آنرا
اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما قوت غضبی را دل
که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست و اما قوت شهوی را جگر که آلت
توزیع و تغذیه بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا آنست و گاه بود که عبارت از این

سه قوت

سه قوت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی به نفس کنند چنانکه اول را نفس ملکی خوانند
و دوم را نفس سبعی و سوم را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون
غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب
طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی نتواند بود و بلکه کمالات
ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود والله تعالی اعلم بالصواب

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در مرتبه یکی را بر
دیگری شرفی و فضلی نیست چه یک امر معنوی همه را شاملست و تکثر جنس
هیولی اولی جمله را متقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا آنجا
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی
بود بر بعضی نیست بلکه بمنزله تکافی در رتبه و تساوی در قوت اند
و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب ترکیب با اعتدال
حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتیب
و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را
مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن
شرف را مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب
را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در چند

صدر
باکتساب
اصل
مقاتد
آخر
سبعی
موضوعات
متبیه
در نسبت
صورت
در عوض
شده

خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر
شود و این قوتها نیز در و متفاوت باشند بحسب تفاوت استعداد
آنچه بافق جمادات نزدیک باشد مانند مرجان بود که بمعادن نزدیک
ماند و انگاه آن که سبز باشد مانند گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد
امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و در قوت بقاء
شخص زمانی دراز و تبقیه نوع بنمو و نسل هم برین نسق فضیلت ایشان بنسبتی محفوظ
می افزاید تا بگیاههای تخم دار و درختان میوه دار رسد که در ایشان
قوت بقای شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند اشخاص
ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که اسباب مبادی
مواد باشند ممیز شوند و هم چنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت معین
از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در نشیاو خوبی معین
شده است که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد بمثابه دل دیگر حیوانات را
تا اغصان و فروع از در روید چنانکه شریان از دل و در لقاح و گشن دادن و بار
گرفتن و مناسبت بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات مانند
دیگر جانورانست و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه
شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت
خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما از همه عجیبتر و آن آنست که

شود

یعنی آبستن شدن

درختی

درختی می باشد که میل میکند بدرختی و از هیچ درخت دیگر بار نمیگیرد و غیر از
گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک بالفت و عشق که در دیگر حیوانات
هست و بر جمله امثال این خاصیتها بسیار است درین درخت و او را یک چیز بیش
نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع از زمین است و حرکت در طلب
غذای و آنچه در اخبار نبوی علیه الصلوة والسلام آمده است آنجا که درخت
خرما را عمه نوع انسان خوانده فرموده است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت
من بقیة طین آدم همانا که اشارت بدین معانی باشد و این مقام غایت
کمال نباتاتست و مبدا اتصالش بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد
مراتب حیوانی بود که مبدا آن بافق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که
چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان
خاکی و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال بدید آیند
و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر
بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین
مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی
احتراز کنند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب
مقدار قوت ساخته و معد بود آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای
تمام که بعضی بمنزله نیزها باشد چون شاخ و سرون و بعضی بمثابه کاردها و خنجرها

و بعضی بمحل تیر و دوبیسی چون ... بشهیر مرغان و غیر آن

چون دندان و مخلب و بعضی بمحل زوبین و تیر چون آلاتی که در خارپشت بدان
ماند و بعضی بجای زره مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در درد
ناقص باشد بدیگر اسباب دفع خون گریختن و حیلت کردن مخصوص
باشند مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان
ثابت کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب
فراغت معد و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانچه
یاد کرده اند و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع بود
مانند تمیز الطاف ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و ترتیب او و ساختن
آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت
و مخالفت با انسان و احتیاط و کیاست و زیرکی و فراست در هر
بابی بحدی که خردمندان در آن متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش
اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف
اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت
قرب آن ببسائط و بعد این از آن و شریف‌ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی در و مفطور
نبود او را حاصل شود مانند فرس مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت
در و زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده

افعال

افعال

۲۰
امثال

افعال انسان را کافی بود در تعلیم چنانچه آنچه ببیند بمحاکات نظر آن تقدیم
رسانند بی ریاضتی و تعبی که بانسان رسد و این نهایت مراتب حیوانات
بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی
باشند که بر اطراف عمارات عالم ساکنند مانند سودان مغرب و غیر ایشان
چه حرکات و افعال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام بر
ترتیب و تفاوت که افتد مقتضی طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان
مقدر بر ارادت و رویت بود پس هر مردم که این قوی در وی تمام افتد
و باستعمال آلات و ادات استنباط مقدمات اثر از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید
فضیلت و شرف او زیاده بود تا آنکه این معانی در دیگر باشد و اوایل این
درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی
که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض
نمایند و از آن گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام
از مقربان حضرت الوهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند در تکمیل خلق
و منتظم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل عالم و
او داری می‌شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت
درین نوع بیشتر از تفاوت بود که در نوع سایر حیوان بود هم بدان نسبت که

در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدا اتصال
بود بعالم اشرف در وصول بمراتب ملایکهٔ مقدس و عقول و نفوس مجرد تا
نهایت آنکه بمقام وحدت بود و اتحاد دایرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی
مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط
منتفی شود و ترتیب تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت
حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف و رتبت انسان و فضیلت او
بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از ازل فرموده اند معلوم شود بل
شرف رتبت کسانی که مطلع نور النبوت و مظهر فیض وحدت ضمایر البشریت
و غایت و نهایت همه نهایات وجود انسان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات اند لولاک لما خلقت الافلاک
مصداق این معنیست بل این معنی مقرر مقصود ازین اشارت و عرض
از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در مبدا فطرت مرتبه
باراده بمرتبهٔ اعلی و بالطبع بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در
دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی
و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی
و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است انسان را

منتفی

همه غایات

مزاج

مزاج اعتدال گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب
حواله با تدبیر و قوت و تصرف و ارادهٔ او کرده تا چنانکه بهتر داند
می سازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت و همچنان
در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم
یافته است و با غریزت او مرکوز شده کمال انسان و شرف فضیلت
او حوالت با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت
و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق
مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی
علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل
کمال مرکوز است او را بطریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می
آورد از افقی با افقی میرساند تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی یابد
از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار
کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل
گرداند و شوق فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای روبه که در طبایع بهایم
آن باشد بان اضافه شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و

زرع کاشتن

حصاد درودن

بندد

انحطاط و نقصان غلبه می‌یابد تا مانند سنگی که از بالا به نشیب گردانند بکمتر مدتی
بدرجه ادنی و رتبه اخس رسد و این مقام هلاکت و بوار او بود
چنانکه گفته‌اند شعر هی النفس ان تهمل تلازم خساسة وان تنبعث
نحو الفضائل تلهج واز جهت آنکه در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود
احتیاج افتاد انسان را به پیغمبران و امامان و حکیمان و معلمان و داعیان
و مؤدبان و هادیان تا بعضی بلطف و بعضی بعنف او را از توجه بجانب
شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد
بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافی است مانع میشوند و روی
او بجانب سعادت ابدی که غایت جد و جهد و نهایت مصروف بدان
بطلب آن باید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت
بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب
و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود برسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا
عن اتباع الهوی فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسان را کمالی و نقصانی
هست هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف
خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و
تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال
دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند مثال شمشیر را

انه الهادی

مستلزم

خاصیتی

خاصیتی است در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیتی است در مطاوعت
سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را با ایشان در آن مشارکت
صورت نه بندد هر چند شمشیر را با تیشه در بریدن و اسپ را با خر در
بار کشیدن مشارکت است و کمال هر چیزی در تمام صدور خاصیت
اوست از و و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر
چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بی زیاده کلفتی و جهدی که
صاحبش را بکار باید برد فعل او با تمام رسد در باب خویش کاملتر بود
و اسپ چندانکه دونده‌تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول
ادب بمبالغه‌تر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان
اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و آن
انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند
و با خران مساهمت دهند و او را بزی بری و خساست او حمل کنند و همچنین
آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال
و قوتهای دیگر هست که در بعضی حیوانات دیگر با او شریکند و در بعضی اضاف
نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه‌ای از شرح آن گفته آمد
اما آن خاصیت که در آن چیزی را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را
بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را آن معنی

نطق است

بقوت نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات است و تمکین
تمیز و رویت که بدان جمیل از قبیح و محمود از مذموم باز شناسد و بر حسب
اراده دران تصرف کند و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود
بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف
دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت او چنانکه باید بکار
دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید
بود و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند یا بسعی در طرف ضد یا بکسل
و اعراض شریر و شقی باشد و اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات مشترک است
و ادراک برو غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش
منحط شود و با مراتب بهایم یا فروتر از آن آید و آن چنان بود مثلا
که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که بحواس و قوای جسمانی نایل
و مشتاق آن باشند چون ماکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت
شهوی بود یا بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی باشد
مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که همت برین معانی عین رذایلت و
محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و
و بر مراد خویش غالبتر چنانکه مشاهده می افتد از خواص سگ در حرص
بر خوردن و شغف خوک بر شهوت راندن و صولت شیر بر قهر و

منقسم

شکستن

شکستن و استیلاء ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
آب و غیر آن و چگونه عاقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد در آن
بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که
اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابل نتواند بود و همچنین در
باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد و دران باب
آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوت نطق است انگاه که نفس
را از چنین رذایل فاحش و نقایص شایع پاک کند از بهر آنکه طبیب تا ازاله
علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از آثار وسخ
و دسومت خالی نماید قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون میل نفس
انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند بضرورت
قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعل خاص خویش که آن طلب
علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادت
و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و
مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل
از مداد خالی نباید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاء
او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیادت تا مقتضای طبع خویش با
تمام رساند و همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف

سگی

نا محل

مقتضای

نا کردن تمامی قوت و رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت
از ملالت موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکین
قوت شهوت و غضب و تشبه به بهایم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکرامتی که او را در معرض آن آفریده
اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است
زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه سلامت و سعادت
و گاه نعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه و جل ثناؤه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی
صورت کنایت بلذتی که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر و بهترین همه آن رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف
مشاهده جلال او و در نعیم مقیم بس کرد که بجذبه طبیعت از چنین مواهب شریف
جاودانه اعراض کند و در طلب خیال خاسان بی ثبات که بحقیقت
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود
خویش شود و استحقاق ازاحت بلاد و عباد از دو ازاحت [illegible] و فساد
او از آن در عاجل و استجاب خسارت و عقوبت و وبال و هلاکت در
آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان

توجه

محسوس

و ولدان

خسایس

نفس

نفس بحسب این موضع والله تعالی اعلم فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی
در چیست و ذکر کمالی که چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را
کمال و نقصانی است و ذکر آن کمال بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود
در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف
شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی
که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای بسیط او بود چنانکه کمال سکنجبین
غیر کمال سرکه و انگبین باشد و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون
آدمی مرکب کمال او نیز غیر کمال اجزای بسیط او بود بلکه او را کمالی بود
که هیچ موجود دیگر در آن با او مشارکت نباشد و اکمل زمان کسی بود که
قادرترین ایشان بود بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا
بی تهاونی و تلونی که راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد
حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسان
دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر
قوت عملی کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم
باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع
بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب
حقیقی و غرض کلی که انتهای جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم

غرض [illegible] و علم
مخالفت حق کرده اند
درین باب

توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ
شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتملست
بر تفصیل این نوع کمال اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص
خویش را مرتب و منتظم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند
و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد
از آن بدرجه کمال تعدی [illegible] آن بتدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالی
که باعتبار مشارکت افتد منتظم گرداند و همگنان بسعادتی که در آن
مساهم باشند [illegible] این نوع کمال صفت مطلوبست در حکمت عملی و این
کتاب مشتمل بر اثبات آن بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد
بمنزله صورتست و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را بی ماده و
ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود
و عمل بی علم محل پس علم مبداست و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب
باشد آنست که اغراض از وجود انسان خوانده‌ایم چه کمال شود و غرض
در معنی بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن
بود که هنوز در حد قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه
مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل
آید بدرجه کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بمراتب کمالات

بتسالم

برسند

محال

بادو

بر وجه کلی واقف شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی
از وجود در حاصل آمده باشد و چون عمل بحسب آن شود تا آثار و افعال او بحسب
قوی و ملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال این عالم
کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای تعالی شود در
میان خلق او و از اولیا خالص او گردد و حجت امر او شود پس انسانی تام
مطلق باشد و نام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت ابدی
و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان
او و معبود او حجابی حایل نباید بلکه بشرف قربت حضرت الهی بیابد و آن مرتبه
اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی
از اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فساد و استحالت چون
سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی داور ایشان هیچ شرف و مرتبت صورت
نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم
بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب
لذات و توصل بشهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت
ترتیب افعال و تهذیب امورست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند
فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوی نفس انسانست آنست که چون لذتی کنند که از
مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشند و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس

معبود

نفس را خادمی و مزدوری شمردند و در خدمت شهوت خسیس ذات شریف را
که شریک ملاء اعلی است در رتبه پیوندی اخس موالی و آن نفس بهیمت که قسیم دیگر حیوانات
است در منزلت فرود آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلقست و برین
رای نزدیکست آنچه جمع معاصر التصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات
این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی غرض قدرت بر
تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از مناکح شهوی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و
در عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد و رغایب
آن بر سبیل متاجرت و مرابحت کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
کنند و حقیر فانی را در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعت حریص
ترین خلق باشند بلذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و
با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری رود و بشنوند که
فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از بن قاذورات و خسایس شهوات
مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبت انسان بل خود دانند که باری تعالی
که خالق و مبدع کلست منزه و متعالیست ازین در جود لذت تمتع با مثال این
معانی برور روانه و ایشان درین باب مشارکت خوک و بل خنافس
و دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده با رای
اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کرده بودندی اندک ما یه ایشان را روشن

وزهد
آنچه

شدی که تا باول بالم جوع مبتلا نشوند از لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت
عطش گرفتار نگردند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای او عیه
نشوند از دغدغه مجری استفراغ آن آسایش که بدیشان رسد و تا رنج سرما
و گرما تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اضافات این نوع
مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکایت
آن آسایش یابند و بدان از مخافات شداید آن برهند طعم آن لذت
و راحت در مذاق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذت کمال و
سعادتی تامست و ازین مایه غافل باشند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند
اول بالم جوع مشتاق شده باشند و اگر راحت مشروب طلب کنند از پیش
رنج عطش طلب کرده باشند و هم برین منوال جالینوس گوید در حق این جماعت
خسیسان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند چون کسی یابند که درین مذهب
با ایشان مساهم بود بنصرت او و دعوت او برخیزند تا مردمان را در غلط افگنند و فرا
نمایند که باید بدین طریق متفرد و بتیم بندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روایی
یابد و این جماعت احداث و نوآموز را اشباه کنند و در خواطر ایشان افگنند که فضایل
ملکی حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات
اند و این سخن را از هوای نفس خریدار شوند بسبب اتباع این جماعه بسیار شوند

ترتب

الحصول

هوا

واگر کسی بعضی را ازیشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورتست ابدا انست از جهة
آنکه بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست و غلبه
یکی ازین اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب
از جهت دفع آن حاجتست که اقتضای انحلال ابدان میکند تا باشد که بدن چندانکه
ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی نباشد چه سعید تام آن بود که او را
خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که
مقربان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت
از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارض گویند مردم هست که
از فرشته فاضلتر و کاملترست و خدای عز و جل را با خلق نسبتی نتوان داد پس
درین سخن شغب و جدال آرند و رای آنکس را که با ایشان مباحثه کند بسفه
منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افکنند
و از بهم عجز آنکه باوجود چنین مذهب و رای اگر کسی باز شنوند که ترک طیبات
لذات یعنی ایثار شهوات کرده است و استهانت بمجاهده تمتع از لذات
و قناعت بکم خوردن و بی التفاتی بدیگر شهوات شعار خود ساخته و
بر کم لقمه و نام خوب ترفرقه اقتصار نموده ازو تعجب بسیار کنند و او را مستحق
کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق ازو
فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را بینند از تواضع و خضوع

تام تواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و جز از مرض نشود

دفعو

و نتیجه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافه با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت
هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سخافت رای و رذالت عادت
هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر
فضیلت اهل فضل وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان تحفظ
می شوند و مناقض مذهب خویش از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن‌تر
تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالت این جماعت آنست که اگر چه نفس
بهیمی چون بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات بهیمه اقدام نماید
اما بعد از آنکه اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معا
ملات شرم دارد و فعل خویش را از دیوار خانها و حجاب ظلمات که مانع ا
ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت ازو مشاهده کند از خجالت
و حیا حالتی باو در آید که مرگ با آرزو طلبد مگر کسی که خساست طبع و تغابی
برو طاری شده باشد که آن نسبت بتمامی ازو زایل شده باشد و وقاحت که از لوازم
تراخی بود بنقصان او را ملکه گشته و اصلاح نفس چنین کس هرگز امیدوار نشود
و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد اما قوم اول
که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعاده صحت ایشان مرجو باید که اندیشه
کنند که حیا دلیل قبیح بود از بهر آنکه بطبع تظاهر بفعل جمیل دوست دارند و ب
مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن گاه باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود

اقدام

تحفظ

که لازم طبیعت بشریست و از الوان بقدر وسع و طاقت واجب پس اخس و اقبح بود
و اقبح باشد و فن محتاج نرود هیچ سند و فن و رای قطع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی
خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیده آن جماعت وقوف یابد از ایشان سؤال
کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضایل و مروت
شمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید بطور
انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رداءت سیرت
و خبث سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که
بر آن مبتلاست مقصور دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیوة
قناعت نماید و در تناول آن تتبع بلذت نطلبند بل صحت طلبند که خود لذت
تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندک تجاوزی نماید از جهت حفظ
مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش در میان مردم و احتراز از تخجل و دنائت
بشرط آنکه موذی نبود بتخمه و علتی شاید اما باید که نیت بر غرض دیگر ملوث
نشود و از لباس بآن مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده گردد
راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفای خویش بشرط آنکه موذی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که زیاده
از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب
نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقه سنت و قاعده

اقتصار

حکمت

حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت مجاوزت حد
نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضایلی که انسانیت او بدان درست شود
و نفس عاقله را بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر کمال امکان
زایل کند چه آن فضایلی که جای مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوار خانها
و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکب است
چنانکه گفتیم اول نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهایم با دونست و مباین ایشان با وسط و مشارک ملایکه باشرف و مباین
با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد تنزل کند و بهایم فرو آید
تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام ملایکه شود یکی از ایشان گشته بود و عبارت
ازین سه نفس در قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است
نفس اماره ارتکاب شهوات نماید و بر آن اصرار فرماید و نفس لوامه بعد از زلات
آنچه مقتضی نقصان بود پشیمانی و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح
گرداند و نفس مطمئنه جز بافعال جمیل و آثار مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه
نفس یکی صاحب ادب و کریم است در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم
هرچند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد و مودب نماید در وقت
تادیب و آن نفس سبعی است و سوم عاری از ادب و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی

و اگر میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود

بفعل

است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکیست مدتی که
در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس
غضبی قمع و کسر نفس بهیمی است و انقیاد وی که از استیلای او متوقع است منتفع شود
چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بانچه از حکما نقل افتاده
و افلاطون در اشارت بهمین معنی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین
والانعطاف واما تلک فبمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین
در موضع دیگر گفته است ما اصعب علی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که ایثار
فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بقوت
غضب که مهیج حمیت بود تا در او تأثیر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد
غلبه شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی
دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاح حالش امیدوار بود و امضاء عزیمت
در قطع طمع شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفته است بسیار مردمانرا چنان می بینیم که دعوی محبت افعال جمیله میکنند
و از مؤونت معرفت فضیلت اعراض مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان
متمکن یابد آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و
معرفت فضیلت موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت
متساوی باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت منفرد بود مثل این سه نفس قدما

معاودت

حکما

حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی
تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه قوی که سگی یا یوزی با او راکب بود در طلب صید بیرون
آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و
شرایط استراحت ایشان و خویش برعایت واجب عنایت کند و ترتیب
علوفه و دلالت بهمه جماعت بر قاعده عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب
و دیگر مصالح معاش بمزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب بود و تمکین راکب نکند پس
بهر موضع که علف بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در
نشیب و بالا و تعسف از جاده و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یار را
رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگرانرا برگ گذارد تا از گرسنگی
ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند گاه بود که در اثنای دویدن بدرختی با خار
سنانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصدمه یا سقطه یا غرقی دیگر خود را
و ایشانرا اهلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود و بوقت مشاهده صیدی راکب
و مرکوب را بفضل قوت بدان سو میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد
حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب
اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند
که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن مانند و حال این

سه قوت در نبات و امزاج بخلاف اجسام بود چه از مذهب نفس ملکی اتحاد آن دو نفس
دیگر لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه آثار قوای گانه هر
یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یکی بانفراد در حالت اول
اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر همان یک
قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و ازینجاست اختلاف علما در آنکه انسان
سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر نه بر سبیل مفوض بنفس ملکی بود منازع و
مخالف پدید آید و هر سه عنف در شر آید بود تا مودی شود باختلال آلت ترکیب
بدن و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تباه‌تر از آن چه در ضمن آن بود اهمال اسباب
سعادت ربانی و تضییع نعم او که بمعنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت همانست
در تبسیم امر و سوق پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انتکاس
خلق اشارت بدانست و بمعنی مقتضای طاعت شیاطین و اقتفای سنت
ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه

در بیان خیر و سعادت که مطلوب
از رسیدن بکمال آنست چون هر فعل ارادی را غرضی هست و تکمیل نفس انسانی
نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت
اوست که باضافت با وخیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت
خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در تا قص شوقی که باعث او

همه قوی
اقتفاء
بتکمیل

بود بهر طلب کمال حادث شود و در طلب آن شوق حادث غالب شود و
در کامل فرح و ابتهاج از ظفر بر مطلوب زیاده گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح
کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست که
او در آن روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود چنانکه در حکمای صناعات مقررست
چه نجار تا نخست تصور فایده تخت نکند فکر او در آن و در کیفیت عمل صرف نکند و
تا کیفیت عمل تمام در خاطر نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فایده تخت
که فکر اول آن بود صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه
کمال اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او متمکن نباید و تا این تحصیل کمال میسر نشود
آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس
گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث عمر میخواهم
که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث کسانی را میخواهم که همت
ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل بدان آن بر طبایع ایشان مستولی باشد
و من میگویم یعنی استاد ابو علی که ایراد این فصل که مشتمل است بر بحث از سعادت
و خیر در اخلاق کتاب نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بل از
آن جهت آنگه این معنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و می تواند بود که بدان مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن

و آخر فکر اول عمل
نکنند فکر را
عمل نکنند
نفس

اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمة الله علیه در آغاز کتاب
گفته و فرق میان خیر و سعادت بیان کرده بس رای هر صنفی از حکما نقل کرده
و بعد از ان مذهب متاخر او و آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده
چنانکه خلاصه المعانی شرح داده آید ان شاء الله تعالی میگوییم حکماء متقدم
گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی اضافت خیر مطلق آن معنی است که
مقصود از وجودات موجودات آنست و غایت همه غایتها اوست و
خیر باضافت چیزها بود که در وصول بدان غایت نافع باشند اما سعادت
هم از قبیل خیر است ولکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست
بحرکت ارادت نفسانی بکمال خویش پس از این روی سعادت هر شخصی
غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در
حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق
بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویتی بود
که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند
پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملازمت ماکل
و مشارب و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و
امثال آن چیزهای بود که به بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین
اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص دران ا

اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهة رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی
از جهة حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت
میکند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را
دران چیزی مقصود باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا هیچ شمرد پس اگر آن غرض
در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری خیر مطلق بعد
و چون غایات در ونهایت همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق
در همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت اینکه تا همه کس همت بر طلب
آن مقصود دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط
ایمن شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان
رسند ان شاء الله تعالی فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات
که خیرات بعضی شریف بود بقوت و بعضی نافع در طریق خیر و اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر خیرها را از و شرف عارض شود و آن دو
خیر است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله
است و اما خیر بقوت استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق خیر چیزها
نیست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون
ثروت و مکنت و بوجهی دیگر خیرات را با غایات اند یا نه غایات و غایات
تمام اند یا غیر تمام آنچه تمام است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب

متصور

که خیریت آن چیز زیاده بود آن چیز باضافت بعد و این چیز

را بر انواع قسمت کرده است

و بعضی ممدوح بقوة

هر یکی بنود بر آن و آنچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل
آید بر آن اقتصار نکنند بلکه با آن چیزها دیگر بباید و غیر غایت مانند تعلم علم
بود و علاج آلی و ریاضت و بر وجهی دیگر خیر است با نفس نافع بود یا بدنی یا
خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اضاف
موجودات را شامل است خیر را تعیین کرده اند و گفته اند خیر در جوهر مانند
جوهر عقل بود که مبدع اول است و همه موجودات را در طریق کمال اشتها او بحضرت
عزت و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و در
اضاف مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند
زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا بود در ملک مانند منافع ملبوسات
و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز
خوش و صورت نیکو این است اقسام خیر بر موجب آنچه حکما گفته اند والله اعلم

و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما و قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که
از ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت راجع با نفس نهاده اند و بدن
را در آن حظی و نصیبی نشمرده اند پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است
که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضایل خوانند و آن حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه اکنون در قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح

آن خواهد بود

آن خواهد بود و گفته اند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیگر بدنی
و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضیلت خامل الذکر بود یا درویش یا
ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی
که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود
آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامیت ماهیت انسان نفس ناطقه را نهاده
اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان از اتباع و بعضی از طبیعیان
که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند
قسمی جسمانی و قسمی نفسانی و گفته اند تا سعادت نفسانی بسعادت جسمانی
منتظم نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن باشند و ببخت و اتفاق
تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف
است چه بخت و اتفاق را بقای و ثباتی نبود و فکر و رویت را در حصول آن
مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم خیرهاست و از نوایب تغیر
و زوال معرا و تحصیل آن بر رویت و عقل متعذر چگونه در معرض خسیس اشیا توان
آورد اما چون نظر کردیم اختلاف اضافه مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت
دیده چه هر شخص سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت
و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوت و مغضوب در استیلا و

فضایل

بخت

ارسطاطالیس

و شدت صولت و عاشق و ظفر بر معشوق و فاضل در اضافات معروف و برین قیاس
از روی حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضای عقل بود
از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش در وقت خویش باضافه با شخصی معین سعادتی است
جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق کلی حقایق را شامل بود پس بدین سبب حکما
سعادات را در پنج قسم مرتب کردند قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس
و اعتدال مزاج تعلق دارد و قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن
انفاق و کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند
و قسم سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان بحسب احسان و
فضیلت تا مدح و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول
مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچه تعلق بجودت
رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیده آن از خطا در
معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم
او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و
ببعضی اضافات ناقص بود و هم این حکیم میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف
از و صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست
که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعات ملک و بدین سبب
گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بمردم رسد سعادت محض از آنجمله ست چه

بخت

بخلق

سعادت

سعادت عطیتی و موهبتی است از ایزد سبحانه و تعالی در اشرف منازل و اعلی مراتب
خیرات و آن خاص است بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان باو شرکتی
نیست در آن و همچنین خلاف افتاد مر حکما را تا سعادت عظمی که انسان را
بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه از اوایل حکما
قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که نفس هر دم متصل بود به بدن
و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث بود و ضرورات حاجات
او بحجابهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بل چنانکه از کشف حقایق معقولات
بر وجه اتم بظلمات هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم
عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود
و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که گوییم شخصی باشد
درین عالم معتقد آرای حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات
و مکمل غیر و بخلافت رب العزة موصوف و موسوم و باصلاح اضافات کاینات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال
باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدارج
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام
شود اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باختلال

تام

بدان زایل نشود و انبیت اقوال متقدمان درین باب چون متاخران درین
دو طریق نظر کردند و انرا بقواعد حکمی و قوانین عقلی متقابل کردند گفتند چون مردم
را فضیلتی جسمانی که بدان از روحانی متمیز تواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و
نقصانی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود بحکم اقتضا آنچه موجب
کمال جزو روحانی است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا امر عمارت
کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس بجزو روحانی بعالم علوی انتقال کند
و در صحبت ملأ اعلی می باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی
نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل باشد و اگرچه
در مکان اعلی بود و هرچه معقول باشد اعلی بود و هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند
و مردم مادام که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود باجتماع
هر دو فضیلت تا هم جزوی که در وصول بسعادت ابدی بمطالعه جواهر شریف
عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موسوم و مایل و این و این مرتبه اول
باشد از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی
مستغنی شود و سعادت او برتبه جمال مقدس علویان که عبارت از ان
حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف
جلال حق متحلی گردد و مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشند و اهل
اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات

بدین اعتبار

نافع بود او را حاصل آید و هم در اثنا ملابست امور مادی مص

مستغنی

باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار ضمایر ایشان
بر حرکت در جنبه آن عالم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات
باشند و سعادات انتخاب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال با استکمال
جواهری که متأخر از ماده اند بالذات و تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و دفع
ذلک بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
و اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف
خارج افتد از اشخاص نوع انسان در زمره بهایم و سباع معدود باشند
اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بحکم
نفس و دنایت همت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از
موهبت رب و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیده
بکمال برایشان گشاده اند و انبیا از جهة این ترغیب و ترهیب بان دعوت
کرده و اسباب تیسیر از حث علی بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال
کرده اند بلکه انبیا را طرف ضد اشعار ساخته در زور کار و در استعمال قوای
شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق ندامت
و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثل بینا و
نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت

متمتع

بود و نابینا

دارند اما بنا ملوم است و بنا بنا محروم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام
که انسانست در دو مرتبه مرتب و مرتبه اول از مرتبتین بی آلام و حسرت متخلص
نبود چه سبب حرمان آن از درجه اقصی وجه از جهت اشتغال بجذابع طبیعی و زخارف
حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص بود و سعادت تام اهل مرتبه دوم را
بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی و استغاضت آثار نامتناهی
حالی و هر که بدان منزلت برسد بنهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را
نه بفراق محبوبی مبالات افتد و نه بفوات لذتی یا نعمتی تحسری اروی نماید بلک
جملگی اموال و مآثر و خیرات دنیاوی نا بدان او که نزدیکترین چیزیست بدو و
بالی باشند برده و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرفی
کند در مواد فانی بضرورت این نسبت باشد که بروی ثابت بود و او را
اغلال و ازالت آن مجال اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای ارادت
و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و نخواهد عن طبیعت و مخالفت هوا و
شهوت را در و اثری صورت نه بندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و
نه بر فوت مطلوبی جزع نماید و نه بظفر بر مرادی استبشار کند و نه بادراک ملایمی منبسط
گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس است در فضایل نفس ابوعثمان د
مشقی از یونانی بعربی نقل کرده است با جماعتی مرتبه تمامتر و استاد ابوعلی آن
فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و درجه

وان فصل

وآن فصل را ابهمخان بپارسی نقل کرده است مرتبه اول از مراتب فضایل که آنرا
سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم
محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و آنچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف
کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین
حال مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز
ننماید و او درین مقام با آنچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از آن
واجب بود چه امور او متوجه بود بصوب تدبیری منبعث از نظر و فضیلت و از تقدیر بر فکر خارج
نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم و آن چنان بود که اراده
و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضای حسی التفات ننماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
نوع رتبت بتزاید می شود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی
بلندتر و سبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف اختلاف عادات و ثانیا از
جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خا
مسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف
بخت الهی محض باشد و اتفاق و انتقال از آخر مراتب این صنف بفضیلت ابتدای وصول
بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افتد بماضی و نه نظر بآینده
و نه بر متابعت متابعت کند و نه میل بدوری و نه تحمل نزدیکی و نه خوف و فزع

طبایع بود و تنا بنا

از غایتی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت بحظی از حظوظ جسمانی و یا نفسانی و
یکن بحیز و عقلی متصرف باشند در مراتب اعلی از فضایل و آن صرف محبت بود با
مور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او از
برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبه نیز در اشخاص
مردمان مختلف افتد بحسب تفاوت همتها و فضل و غایت و طلب و قوت طبع
و صحت عقیدت و تشبه هر کس بعلت اولی و اقتدای او بافعال او بحسب این رتبت
در رتبت آن کس بود و در این احوال که درین فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت
آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود
فاعلش نه از برای غرض دیگر کند خیر نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب
لذاته و مقصود بنفسه و این غایت بود خاصه که در غایت نفاست بود نه از برا
چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی بود صادر از سبب حقیقت
ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس
و از دواعی نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شوند پس افعال او را هیچ ارادت و همت خارج فعلی
که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصدی بود
بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی خیر ذات آن فعل بود و از این سبب فعلی الهی پس
این حال آخر مراتب فضایل است که مردم در آن اقتدا کنند با فعل مبدا اول که

خالق

خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی
نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات
او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است
انوار
و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود
نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه
و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات
او و هیچ یعنی نه از برای سیاست چیزهایست که ما بعضی از آن بر شمردیم چه اگر چنین
بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن
امور و قصد بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب علل افعال او شدی
و آن شنیع و قبیح بود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لکن عنایت او و جود و علا بجار
حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب این امور کند از و بقصد ثانی صادر شود
و آن را هم نه از برای آن چیز کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه
فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزهای که مفضل علیه است و غیر آن همچنین
بود پس مردی که بغایت قصوی رسد در اقتدائی که او را ممکن بود بباری سبحانه
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای
نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد بقصد اول از برای آن غیر.

نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس
فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب
منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی
و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی
ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را ترک نکرده اند
خواطری که از آن عوارض طاری شود بیکباره منتفی و مفقود نشود تا اندرون او از
اشعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن او را تواند بود که از
امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد بالکل تمام پس آنگاه از معرفت الهی شوق
او ممتلی شود و بامور الهی مستغنی گردد و آنچه در نفس معرفت او که عقل محض است حاصل
شود همچون قضایا اولی که از اعلوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقلی در
رویت او در آن حال امور الهی را و تیقن او بدان بروجهی تیزتر و لطیف‌تر و ظاهرتر و منکشف‌تر
و مبین‌تر بود از قضایا اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا اینجا سخن حکیم است
و در مطاوی این حکایات فواید بسیار است درین باب و الله اعلم
و بباید دانست کسانی را که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی در حقی مقصور شود
دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب
بدن و تدبیر منازل بنظر در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی
صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود

تیقن

مشتهر

مشتهر شود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر موافقت موسم اعتدال پس سبیل
طالب سعادت آنست که طلب آن ابتدا کند بلندی که در سیرت حکمت باشد تا اثر اشعار
خود سازد بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت دایم و ثابت گردد چه سعید مطلق آنگاه بود
که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انعکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال
و گردش روزگار را در وی اثری زیاده باقی نماند حتی آنکه صاحب سعادت مادام
که درین عالم باشند در تحت تصرف طبایع و اجرام فلک و کواکب سعود و نحوس بود
و محیط جبر و دایره در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک دیگر ابنای جنس خویش
بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگردانند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی که
دیگران را رسد مبتلا نشود چه سعید را ثبات و تمکین بود و مانند ایشان بسبب جزع و قلق بر وکا
بجو طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل بمصایب ایوب
پیغمبر علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود لذت سعادت مایل نشود و بافعال استغفار ارتکاب
نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم او را ملکه باشد و وثوق بقا
محمود و فلسفت ملالت بعوارض دنیاوی گرد در ضمیر او تمکن نشده باشد او را از آن
باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و انجاح باب ضعف
طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن اثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع برخاسته
الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دلسوزی دوستان و شماتت
دشمنان آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و تظاهر بصبر و سکون بتکلف استعمال

انحطاط

و بر و دایره

توقا

۴

فرمایند و در باطن متألم و مضطرب باشند و از غبی و عدم معرفت و وثوق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات و سکنات نامناسب ایشان صادر شود بلکه
مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکات عضو مفلوج که از عدم مطاوعت
آنه چون تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس و همچنین
کسی که بفضل و مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن
نبود و از سقوط اما پس گفته است سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و
مردم در معرض تغیرات مختلف پس گاه بود که کسی که خوش عیش‌ترین خلق بود بمصیبتهای
عظیم مبتلا شود چنانکه در حال پریامس بر تر گفته‌اند و اگر چنین شخصی در اثنای آن بلیت
متوفی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم
نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس سخت شنیع است بعد از آن
در جواب این شبهه گفته است که چون سیرت مردم محمود باشد در حالی که بر او عارض شود
فاضلترین فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و تجمل در
حال ثروت و حسن تحمل در ایام فاقه در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل
نشود و چون چنین بود اگر نکبتی عظیم بدو وارد شود بصبر و جلادت آنرا تلقی کند تا سیرت
او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف آن بود سعادت او مکدر و منغص شود
و چون چنین شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و اخراج
و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشرف و حسن آن زیاده

بود
ظاهر بود
تلقی
اشتیاق

بود چه

بود چه احتمال مصائب عظیم و خوار شمردن وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم کند بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکو
ترین سیرتها باشد پس گفته است و چون قیام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم
پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید
همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتهای کثیر آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند
کرد و بر همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که سعدا را باشد بآن قواعد الحق
کنیم تا این باب تمام در نوع خویش بود پس گوییم سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است اول سیرت
لذت که غایت افعال نفس غضبی بود و سیوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله
بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت
را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از آن حال انفعال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت
و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین
چیزها باشد پس سعادت لذیذترین چیزها باشد و چون انفعال نکند ذاتی بود و اما

قوام

بر نهایت رسید
از جهت آنکه

شهوی بود دوم سیرت کرامت
که غایت افعال نفس

لذت شهوت چون از تواتر سبب عین الم می شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت
درای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفته ایم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف
چیزهاست و بهترین و لذیذترین همه اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات
خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحب خیر مانند
فاضلی بود خفته که فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود
از اظهار آثار رسش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود و منزه
از شوب و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال محب کمالی که در روی است
بود و چه شگفتی عشق رسد و تنگ فی ارد که سلطان عالی را مسخر سلطان باطل و فرج
کند یا با شرف اجزا ارخدمت اخس اجزا ارکند و سرور هر ظرف لذتی بود که
دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال
و انتقال و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت و کراهیت و مقتضی الم شود و لذت عقلی
بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی و عرضی و کسی که لذت
حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست فی الحقیقه نکند از
کجا طالب آن باشد و همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط
دار شاج او بدان صورت نه بندد و حکما قدیم را فعلی بوده است که در هیاکل
و مساجد اکثر اثبات کردندی و آن انیست که فرشته که موکل است بر دنیا میگوید
که در دنیا چیزی که لایق است خیری هست و چیزی هست که نه خیرست و نه شر

بُوَد

سُن

که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از خلاص یابد و بسلامت بماند و
هر که نشناسد او را بگشتن بیابد ترین گشتنی و آن چنان بود که من او را بیکبار
نکشم تا از من بر هد بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز و اگر کسی در این
مثل تأمل کند بر معانی بسیار بلند شریف باید و اما شرح لذت سعادات
گوئیم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز
مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت
انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت
فعلی ذاتی بود از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذت انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و انقضا
و تبدیل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی الام باشند و مستکره شوند و
لذت سعادت که مخالف آنست چه ذاتی است نه عرض و عقلیست نه حسی و
الهی است نه بهیمی پس لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحب فضیلت
را از نقصان بکمال رساند و بدایت او از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت
و حال این دو صنف لذت در بدایت و نهایت مخالف افتاده است اما لذت حسی
در مبدا امر در یک طبیعت مرغوب بود و شوق بدان بحسب استیلاء قوت حیوا
در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبیعی روی نماید ناگاه بود
که باندک سستی قوت عزیزت قبیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت

بسرا التذاذ مستغنی شود و نظر بصیرت بر شنیع و قبح آن ظاهر گردانند و وخامت
عاقبت در انتظار دلیل آن اسعادی شود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم
در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آن را کراهیت آرد و بتصبر و ریاضت و ثبات
و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود
و لذتی که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود
و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن
بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب اخلاق و عقیدت و تقدیم طریق بر وفق
حکمت و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را مقتضی اسانه و بر سیاقتی که موجب
سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت ترتیب یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق با خذ
و قبول دارد لذت فعلی را تعلق با دادن و عطا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
جود باشد چه استیفای لذت سعادت در اقتنای فضیلت و اظهار کمالات حاصل
بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آن باشد و از جهت آنکه جود سعید نیکوترین نفایس ظفر یافته
بود بعد از کمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این جود را که
جود حقیقی است با شرف منزلت و علو رتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود
مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی بتبدل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت و فنا

ابد

ابد و نسبتی ذخایر و خزاین بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ ماند بازانکه مواد
جود مجازی در معرض غرق و حرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان
باشد و مواد جود حقیقی از تصرف حروف و تطرق آفات و تسلط اضداد و حساد
ایمن بود و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
درد و حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و حکما را
خلاف است یا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهای که در غایت
فضل بود آن را مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح توان گفت مثالش باری
عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس او است چه مدح چیزی دیگر یا با اضافه با حضرت
او یا با اتصاف بخیریت تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود بلی او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرات جاری الهی است او را تمجید بود
و از مدح منزه و مردم را بالسعادت یا بالصفتی که مؤدی بسعادت بود مدح توان گفت
چنانچه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت
مفید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است
اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی
سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است
که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آن را حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آن را
ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما مکث

باشد و در جود حقیقی چند آنکه
بیشتر انفاق نمایند زیاده و ذخایر

او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز بود یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل
مزاج شخصی چنین اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که بکمتر سببی تحریک
قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک چیز آوازی که بگوش او رسد یا از خبری که در دیگری ضعیف
را که بشنود خوف و بد دلی بدو غالب شود یا کسی که از اندک چیزی که موجب تعجب
بود خنده بسیار بی تکلف بر وی غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط بدو در آید
و اما عادت چنان بود که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشند و بتکلف
در آن شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسوده که در آن باب آن کار الف گیرد و بعد از
الف تمام بسهولت بی رویت از وی صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف
بوده است اندر آنکه خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او شر
کتی است و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه خلق هر شخصی او را طبیعی باشد یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث
شود و مانند طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و
جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند
که هر خلق که خواهد میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود چنانکه
در خلقهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف آن باشد بدشواری و سبب هر خلقی
که بر طبیعت هر صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدای ارادتی بوده باشد و بمداومت
و ممارست آن ملکه گشته و از این سه مذهب حق مذهب اخر است چه بعیان مشاهده می افتد

و گروهی

مشابها

کودکان

که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند بامثال افعال
ایشان آن خلق فرا میگیرند هر چند پیشتر بخلافی دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و
دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست
و ابطال شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و ترتیب تا هر کسی بحسب اقتضای طبیعت
خود برود و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این هر دو مذهب ظاهر است
و از ارباب مذهب اول یعنی از حکما که معروف اند برواقیان گفته اند مردمان را در
فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم
تادیب و زجر از نواخس بجای رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از طریقی
که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی ایشان را راسخ
شود و گروهی دیگر پیش از ایشان گفته اند که مردم را از طینت سفلی و وسخ
طبایع آفریده اند که کدورات عالم ماده او و تصرف کرده بدین سبب در اصل
طبیعت شریر باشند ایشان ... و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب کنند
و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح
پذیر باشند از ابتدا نشو و با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت
اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی
بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال
کرده یعنی جالینوس بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم

طینت

بشر انفعال میکنند بعضی در اثبات استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند
پس قبول کنند آنشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه
شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لکن قوت
شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند اما اگر شر از غیر خود
استفاده میکنند آن اخیار بطبع تمام اشرار باشند پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده
باشند و همچنین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال
کرده چون این دو مذهب را ابطال کردند مذهب خاص خویش را اثبات کرد و گفت که
بعیان و مشاهده میدانیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر کند و بهیچ وجه از ان انفعال
نمیکنند و ایشان اندک اند و بعضی اقتضاء شر کنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیارند و باقی متوسطاند که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر
و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است که اشرار
بتعلیم و تادیب اخیار شوند هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ
و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذه بسیاست پسندیده هر آینه اثری
کند پس طایفه باشند که زود زود ادب قبول کنند و اثر فضیلت بی مهلت
و درنگی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی
التزام فضیلت و تادیب و استماع بطی تر بود اما دلیل حکما ساختن آنکه
هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد

دهمین

طبیعی

طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب
دوم از شکل اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمده است از شهادت عیان و
وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است و
ظاهر است مقدمه کبری نزد نفس خود چنین میل او است مسکن بقصد رت دانکه طبع
آب را که مقتضی میل او است بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبایع آتش را
از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی
عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان
تامل کنند و علی نفر مودندی و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال
کودکان و اخلاق ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکانی را که بردی از طرفی
بطرفی برند اتبع ادراک روش کرد در کودکی در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت
اظهار کنند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادت
خویش بتجلیه خدیعه بپوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنکه قبیح شمرند تخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرا نمایند در کودکان ظاهر
است که بعضی مستعد قبول آداب آن شغر بود و مقتضیات امزجه ایشان چون
حیا و وقاحت و سخاوت و شح فاده و رفتند دیگر احوال که از ایشان صادر بود
و بعد از ان بعضی سهل انقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد
و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و برخی شریر و برخی متوسط

و طبع

بحیله

باشند با آسانی و بعضی بدشواری
و بعضی را طبع از قبول

وچون مانند منبت احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی متناسب نیست
هیچ خلق مناسب خلقی یافت نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام
هر کس بطبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل بود تا آنچه عارض شده
باشند باتفاقات بماند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص

باتفاق

و گروهی مبتلا بتکبر ولیکن بود باول همه جماعات را ناموس الهی بود علی العموم
و بود ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا انظار از آن
مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پدر و مادر که فرزند را اول در قید ناموس
الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادت ایشان کنند جماعتی
را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان
لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان
آورد بمعالی در باب ایشان تقدیم رسانند و علی الجمله بهر اجبار و اختیار
برآورده شود و عادات پسندیده بدارند تا اثر ملکه گشت و چون بکمال عقل
رسند از ثمرات آن متمتع باشند و بدان برانگیزد طریقت قویم و منهاج مستقیم آن نموده
که ایشان از ایرانی داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی تمیز باشند باشند
بآن برسند انشاء الله وهو ولی التوفیق فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شریفترین صناعاتست شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهری موجودی
از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این تقریر

در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسانست
شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض از او استصلاح پوست حیوانات مرده

انسانست

باشند و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظر
مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بیان آن اشارتی کردیم و وجود
این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل ذکره وعز اسمه و تجرید وجود
و اکمال جوهر نفس مفوض برای و رویت و تدبیر او است چنانکه بیان کردیم و چون
کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از او بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور
آن صدور از وجه چنانکه در سبب یاد کرده آمد اگر مصدر خاصیت خویش باشد بر وجه
اتم همچو فرس ثقیل انتقال اثقال یا همچو کوچند دبج را و اظهار خاصیت آن که
اقتضاء اصدار افعال خاص میکنند از و تا وجود کشش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت
صورت نه بندد پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات این عالم
بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانکه در اشخاص
هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی
فاحش است چه اسپ دونده تازی با اسب کودن یا الماس تیغ هندی نیک تند
با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
از آن بیشتر است بل در هیچ نوع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست
که در این نوع و آن شاعر گفته است   ولم ار مثال الرجال تفاوتا   لدی

شعر

المجد حتی علا انف بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت معذور بوده
است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط
این صناعات میسر شود که ادنی مراتب انسانی را با علی مدارج رساند بحسب
استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه
شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب
نکشد والله المیسر للخیرات والموفق للحسنات

در حصر اجناس فضایل که مکارم
اخلاق عبارت از آنست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود
بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران
مغلوب یا مفقود شوند یکی انجمله قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر
و تمیز و شوق و نظر در حقیقت امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن
مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیوم
قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ
بمآکل و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسمت
تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت
نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف

یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینیست و بحقیقت جهل محض بود از انجمله
ازان حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هر
گاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه
نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را ازان حرکت سکینت
فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت
نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر انچه عاقله نصیب او دهد
و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند ازان حرکت فضیلت عفت حادث شود
و فضیلت سخاوت بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل آید و هر سه با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام
آن فضایل بآن بود و انرا فضیلت عدالت خوانند و ازینجهت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکما متاخر و متقدم حاصلست بر انکه اجناس فضایل چهار است حکمت و
شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستعد مدح و مستحق مباهات و مفاخرت نشود
الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار و کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی دودمان تفخر کنند
مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف و منسوب
بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر او انکار
برسد و بعبارتی دیگر مثل این گفته اند که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات
دوم تحریک بالات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک [illegible]

حلم

خود

نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی
پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه
اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه باید نه افراط و تفریط فضیلتی حاصل شود پس فضایل نیز
چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت
عملی و آن عدالت بود سیوم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از
تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات
او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد و از
اینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول
گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کردیم
بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه
که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام علوم حکمت و این تقسیم
محال بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقیست بنظر و بدین سبب در
اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم بامور یکه وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم
شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی هست بعمل چه نظر از اموریست که وجود آن تعلق
بتصرف ناظر دارد پس از اینجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی افتاده تا
چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت در تقسیم
استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی نیز خوانند و گفتیم که بر خرد و هر یکی ازین

و بسبب اختلاف اعتبار
اختلاف از قسمت لازم نیاید

فضایل

فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه مادام که اثر
آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح نشود
و مثال آن صاحب سخاوت را که سخاوت او از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی
بلکه مصلح و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع و صاحب
حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیر شخص بدیگران سرایت
کند هر آینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخا سبب رجا بود و شجاعت
سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد و علم هم
سبب رجا و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی
باقی دارد و چون رجا و بیم که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم
شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چیز چنانکه وجود دارد حاصل
شود و چون موجودات یا الهیست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن و دیگر کردن
یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد
و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای
او بود و اثر حریت درو ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت
آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف

امتثال

و در وظاهر شود والله اعلم   چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند و در تحت
هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و اما آنچه مشهورتر است اول آنکه
یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم
سوم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن
بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج
ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات
بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بمفصل مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود
که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر وی طاری گردد
حاصل آید اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت
خاطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند اما حسن تعقل آن بود که در بحث
و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخل کرده
باشد و نه اعتبار خارجی اما تحفظ آن بود که صورتها را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا
مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند اما تذکر آن بود که نفس را بملاحظه
صور محفوظه هر وقت که خواهد باسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشند و اما
انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است اول کبر نفس دوم نجدت
سوم بلندی همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل
نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات

تعقل

تفصل مکث

ملخص

نکند

و بسیار

نکند و عدم التفات نماید بلکه بسیار بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت
آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حال خوف جزع برو در نیاید و حرکات نا
منتظم ازو صادر نشود و اما بلندهمت آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و
شقاوت اینجهانی در خشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول
مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید
مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را
طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی
بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربهایی که جهت
محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم آید خفت و سبکساری ننماید و این
را عدم طیش نیز گویند اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور عظام
از جهت توقع ذکر جمیل اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از
جهت اکتساب امور پسندیده و آن تواضع بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه
ازو نازلتر باشند اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهای که
محافظت آن واجب بود تهاون ننماید اما رقت آن بود که نفس از مشاهده
تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در احوال حادث گردد و اما انواعی که در تحت
جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم

جزع

سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیحی بجهت احتراز از استحقاق
مذمت اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آن را دعت
نیز خوانند اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیه‌ها ستوده رغبتی صادق
حادث شود و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آراء
مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطرابی بدان تطرق نشود اما دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود اما صبر آن
بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود اما قناعت
آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا دهد بدانچه
سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد اما وقار آن بود که نفس در حرکتی که بسرعت
شود بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت حدی ازو صادر نشود
بشرط آنکه مطلبی فوت نکند اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال
نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر
و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود اما حریت
آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه
مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه اما سخا آن بود
که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل و آسان بود چنانکه باید و چندانکه باید
بمنصب استحقاق می‌رساند و سخا نوعیست که در تحت جنس سخاست و آن

ذمیمه

او بسیارست
و تفصیل بعضی از آن
اینست انواع فضایل که در تحت

مز

هشت بود اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات هفتم
سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در
اموری که نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اما
ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد برخاستن از سر حاجات که بخاصه و تعلق بدو داشته
باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود اما
عفو آن بود که بر نفس آسان شود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
بنیکی با حصول تمکن از آن و قدرت اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق
بود بر تحلی بزینت افادت و بذل مالابد یا زیاده بر آن اما نبل آن بود که نفس ابتهاج
نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده اما مواسات
آن بود که معاونت یاران و دوستان و مستحقان کند در معیشت و شرکت دهد ایشان را
بخود در قوت و مال اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بطوع از چیزهای که کنند که
واجب نشود بذل آن اما مسامحت آن بود که ترک چیزها کند که واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت افتد دوازده است اول صداقت
دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت
هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار
رسانیدن بهر چیزی که ممکن باشد باو اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات

متفق

کردن در معاونت یکدیگر بجهة تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق
مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم
که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم آن بود که خویشان
و پیوستگان را بجود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسان را
که با او کنند مانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت کمتر از آن و اما حسن
شرکت آن بود که داد و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق
طبیعت دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات
میکند از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت اکفا و اهل
فضل باشد بخوش‌روئی و نیکوسخنی و دیگر خصالی که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود
که افعالی که تعلق بباری سبحانه و تعالی داشته باشد یا بکسانی که ایشان را اعتراض بر ایشان ره
جایز نبود برضا تلقی کند و بخوش‌منشی و تازه‌روئی انرا تلقی کند اگرچه موافق طبع او نبود و اما
توکل آن بود که در کارهائی که حوالهٔ آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت
خلق را در آن مجال تصرفی صورت نه بندد زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر طلبد
و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش را جل و
علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان
و اتقیا و اوامر و نواهی صاحب شریعت علیهم السلام ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم
این معانی بود شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی

فضیلتی

فضیلتهائی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق
فصل ششم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل در چهار
جنس محصور است اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند
بود و آن جهل باشد که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت و شره که ضد عفت
و جور که ضد عدالت اما بحسب نظر مستقصی هر فضیلتی
را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در تقصیر برذیلتی ادا
کند پس هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا قیدی که نامعتبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابهٔ وسطی است
و رذایل که بازاء او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز دایره تا همچنانکه بر سطح دایره
یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه‌هاست از محیط و دیگر نقطه‌ها که اعداد آن
در حصر عدد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک بجانبی که باشد بمحیط
نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت از مجاری بود که آن حد از رذایل در غایت
بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت که اتفاق افتد موجب قرب
بود برذیلتی و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف
پس از اینروی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف
نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب رذیلت
مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود

یعنی دو نقطه

و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن نهج نامحدود باشد و از اینجا
باشد صعوبتی که در التزام طریق فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نبوی
آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت از این معنی است
چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک
بدان بعد از وجود متعذرتر و آنچه حکما گفته‌اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول
عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته‌اند و بباید
دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند
چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد
و دیگر آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار
وسط در این علم هم از این قبیل باشد و از اینجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب
شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه تغیر آن هم اختلاف لازم
آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذایل از شخصی در حد و عد نتوان آورد از این سبب که دواعی شر سخت بسیار است
و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اجناس و اعداد هر صاحب صناعت نسبت
به هر صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصار جزویات چنانکه در دو
کو در ذکر قانونی بود در تصور در دانکه بر نسبت آن قانون اشخاص نامتناهی از این

دو نوع

دو نوع در عمل توان آوردن و در هر موضعی صلاحیت آن موضع از آنچه مادهٔ معین و مقدار
معین و تقدیر احتیاج که باشد اقتضا کند رعایت به تقدیم رسانند واجب بود که تصور
کنند اعداد فسادی که در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع باد و نوعست
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط
لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن
دو رذیلت در طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل چهار است پس
اجناس رذایل هشت باشد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت
و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال
قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آن را
گربزی خوانند و اما بله آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام
کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی
که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات
زیاده از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت
داده باشند از روی ایثار نه از روی نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف

در هر آنکه بنها مختلف گردد
توان آورد و اعداد

افراط است تحصیل اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن الی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توسل با موال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خاین همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و همین سیاقت در انواعی که در تحت فضایل باشند اعتبار باید کرد تا عدد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دیگر در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی ازین انواع و اصناف را هر یکی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی در تصور آرند از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل بمعانی بکار دارند و اما ازجهت مثال آنچه بازاء هر نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین بلادت آن خواهیم که از روی قوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف اقتضای احکام فهم میان اشیا که از ثبات خیر نفهم ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج ناچیز آید و میان التهابی که بسبب تجاوز مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی که از استثبات صور بدو راه اهمال شود موجوده و میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب

معنی

زاید باشد و میان قصوری که از تعقل تمامی مطلوب باز ماند اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبط آن بی فایده بود و میان غفلتی از استثبات صور که مؤدی بود با عراض از آنچه حفظ آن مهم باشد و اما تذکر وسط بود میان فرط استغراقی که اقتضاء تضییع روزگار و کلالت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و بهمین نسق در انواع دیگر اجناس فضایل باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانکه فاحش و حرص که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافه بوسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت که طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی نکنند تا چنانکه اسراف و تهور را بر نشر هنر منسند کمان برنه که فضایل کاملست و در طرف تفریط آن اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافه با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که تفصیل از حیاتی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود و نیست بیان اصناف رذایل بر سبیل اجمال و از بعضی این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله تعالی

ششم در شرح فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال غیر ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت مشتمل قوی تا تمام

حیا اند و و اسراف و بخل کنند و طرف فضیلت چه

اشراف

و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متضمن شود پس موجبات سعادت
اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و سعید کسی بود
که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری
دارد و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و
مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل
و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان انحاء
آن حالت که بکار باشد بغیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل بمعنی تشریح بیان کنیم
اما در حکمت جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند در اثنای درس و مناظره
بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند
که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت شوق
نفس و بزیفی که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه عاید و حاصل
معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود
در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار اینجماعت
و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکما و از جهت آنکه مقصد حکمت نفس اطلاع برین
جنس متشابهه کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس باشند
مانند جماعتی که از جهت شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم
از آن جنس در ما بعد و زیاده از آن در مقدار یا هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب

انکه

انکه از اجناس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست
و تجربت آن غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوه و بیابانها و روستاها که از شهر دور افتاده
باشند و یا بسبب انکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان با امتلا گشته
باشد و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان
خلقتی که در مبدا فطرت از جهت اختلال ترکیب حادث شده باشد و یا بسبب اشتغال
حرفتی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت
بود یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود
بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس
بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که رتبه
قوت شهوی که بقای شخص و نوع انسانی بوجود آن ممتنع است که با این جلت
متمها باشد بلا نهایه غرضی دیگر چون جز نفعها دفع ضرری بعد از تقدیم این اکتساب به
تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید بر وجهی که مصلحت
اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان
منتفی باشد مانند کسانی که مال بذل کنند و طلب تمتع از شهوات یا بجهت ریا و
طمع مزید جاه و قربت بادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و حرم و عرض و یا
ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر و کسانی که
مجون و مضاحک و انواع ملهیات مشغول باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند

و این فعل مانند افعال تجار و اهل زراعت بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و
صدور اعمال مستحسن از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
بر طلبیدن و بجا آوردن کرم نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت
معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر در تازه افتاده یا کسانی را که از تعب
کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال با مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل
این معنی حدیث مروی که سنگی گران بر کوهی شد بلند بر و از آنجا فرو گذارد و با
و آورده اند چه کسب و دشواری چون بردن سنگ گران است بر فراز کوه و
خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضرورت
در تدبیر معیشت و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیل اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر
احرار که مبالات نکنند بجهت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کریمان
طریب منحلی باشند و در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد
ایشان از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش
و معقول و محسود عوام باشند لیکن عاقل بر این ساخت از مذمت و نزاهت
عرض را اختیار کند و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب از ظلم کفا با اقران
بالفروتر از آن و نیز از آنچه مستغنی فضیحت و لوم و عاریات خدیعت و اهمال از وقیاحت
تجار و تربیح متاعها خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش

طرق

و بعضها



قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و
دمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال بدان ارتکاب کنند ایثار
کند بر منفعت و راحت که در عوض افعال بد خواهد رسید بر نه بخت را ملامت کند
و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر حنین متمولان و منعمان حسد برد و لیکن
سخن بتحقیق آنکس بود که بذل مال بالعرض و دیگر چیز آنکه سخاوت بالذات جمیل
است منسوب نکرداند اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا لاجرم
اولی که جواد محض است نبوده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی نسبه
بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند
کسانی که بر مباشرت حروب و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند و طلب
مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که حصول ممکن نبود چه باعث بر این اقدام
طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این
اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت باشد چه نفس شریف
را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی دیگر که جابر
مجبر زایل بود و نهایت خست تواند بود و بسیار بود که عیاران و کانان با عفاف
دشمن با عفاف و شجاعان عنان ستانند نماید با نکه دزد و شریر همه خلق باشند از
فضل و فضیلت تا بجدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از زجر
سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات کار ایشان بود از زنان

صادر شود و باشد که بانضمام آن نهایة الضرر شد و بدست و پای و گوش و بدن و چشم بر
کشیدن و انواع عذاب و نکال و شکنجه و صلب و قتل رضا دهند تا اسم ذکر و در میان قوم
از ابنای جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
باقی و شایع کرده اند و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا
از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران
ظفر یافته باشد تا تفننی که از تکرار آن از عادت در تخیل او راسخ بود و عدم معرفت که بوقوع
اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او باشد آن حال شود و همچنین
عشاق در طلب معشوق غایت شغف در فجور یا از فرط حرص بر منع از منت باده و خویشتن
را در ورطها بمخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل
و دیگر حیوانات اگر چه شبیه شجاعت شود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق
دارد و بر ظفر متیقن است پس اقدام او بطبیعت غلبه قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت
باز آنکه در اغلب مقصود او از آن مقاومت عاری باشد و مثل او با قرنیه مثل مبارز
تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که الحجه شرط فضیلت است در و مفقود است
و لیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امر قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد
از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاع
در مبادی شجاعت احساس نتواند کرد که مبادی شجاعت مودی بود بخوف هلاکت
و لیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاکدان

بانخوت

که بذل

که بذل نفس در جانب حق و در راه باری عز و علا در مصلحت دو جهانی خود و اهل
دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی
چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او مرگ است و رای او در محبت حق قدم
او در فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس دفع ایذای دین و حمایت حرم از دشمن و کوتاه
گردانیدن دست تغلب از یاران و عشیرت و اهل دین و جهاد در راه خدای
تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای چیزی
میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالی است باز آنکه اگر
روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض خواری و ذلت
و مقت و مذمت روزگار گذراند پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب
ابدی و سرمدی از تاخیر آن نیکوتر است و سخن امام حق شجاع باتفاق امیر المومنین علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی
است و آن سخن اینست قال ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در مخالفت
هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفتیم و هر که حد شجاعت که تمثیل از پیش
یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از نفوس
شجاعت خارجیست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نترسد
شجاع بود چه کسی که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از افنای مال

طلب

چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از امواج علتهای مزمن و امراض مولمه یا از فقدان باران
و دوستان یا از امواج و آشوب دریا در وقتی که در معرض آن بلیات باشند خایف
نشوند و بجزع یا وقاحت نزدیک نباشند از آنکه شجاعت و همچنین کسی که در حال
امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که بطریق آزمایش از جای بلند بجهد
یا بر دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گرداب افکند و در سیاحت
ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض شیری مست یا گاوی نا فرهخته یا اسپی تند یا مست نیافته
شود تا شجاعت پراکند و مقدار خود در مردی و قوت بمردمان نماید قیمت او و انصاف
و حماقت نیز باشد از آنکه شجاعت و اما افعال کسانی که خویشتن را رخنه کنند یا زهر بخورند
یا در جای افکنند از خوف فقری یا از ترس زوال جاهی یا از مفاسدات امری که شنیع بر بود
تحمل کردن لایق تر از آنکه شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود و طبیعت
شجاعت از جنس آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی
از و صادر گردد که مناسب آن حال بود و این معنی واجب شد مثل تعظیم کسی که بشجاعت
موسوم بود و بر کافه عقلا و حکمت خوان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و
ملک بود بجان کسانی مبالغه و مضایقه نکنند و قدر او شناسد و میان محل او و محل
کسانی که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کنند که شجاع عزیز الوجود
بود و استهانت او تنبیها آید در امور محمود و صلاح و بر مکاره و دفایع و استخفاف او بجزها که
عوام از آن بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشند نه بکلی که بدان دارند ناممکن بود اند

و همچنین

و همچنین نشود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود و بر کسی که مستحق ادب باشد در وقتی که لایق بود و چون انتقام کند همین شرایط
بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود بونی
نفسانی را و باید که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از آنکه مراد رسیده باشد
تلظی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت
بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بسبب انتقام از ملکهای عادل و ریاستهای غالب
اقدام نموده اند که بسبب انتقام تا نفس خویش یا ابدان در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه
مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته و همچنین انتقام وبال صاحب خود و موجب مزید قوت مجیر
او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباید الا از رد حکیم و شرایط
تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت بر مقتضای
مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی شجاع و عفیف بود و همچنین
عملی بشبه عدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار
اعمال کنند از جهت ریا و سمعت یا توسل بان مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند
یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه
را با عدالت نسبت دهند از هر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی
و تقویم افعال و احوالی که از و صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی غالب نشود تقدیم کرده
باشد و بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن

ظاهر

همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت بود نه
بر غرضی دیگر و این نکته متمشی شود که نفس را هیئت نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار نگاه
باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله الملهم للصواب

هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن لفظ عدالت
از روی دلالت منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع
و چنانکه وحدت بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص است و
ممتاز و سریان آثار او از مبدء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند
فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات
پس هر که بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت
نیست چنانکه در صناعت اخلاق معلوم شود چه وسط حقیقی عدالت است و هر
چه جز اوست بنسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی
شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست
بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است و اعتدال ظل وحدت است
که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت و اصناف تباین بر گیرد و بحلیهٔ
وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت

ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عنا
صر اربعه مشروط و منوط است بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیار است
و مودی باطناب اولی آنکه باسر مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات شود چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه
انحلال راجع با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و دیگر امور
هر چه انتظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در و موجود بود و الا مرجع آن با فساد و انحلال
و اختلال باشد و بیان آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از
وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات
چنان بود که گوییم نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیوم یا چون نسبت
سیوم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بوجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت
تالیفی و دیگر نسبتها چنانکه در علوم بیان کرده اند و قوما را در تعظیم امر نسبت و
استخراج علوم شریفه بتوسط آن مبالغتی عظیمست پس چون اعتبار عدالت
کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اراده را در آن مدخلی باشد و آن
سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت
معاملات و معاوضات دارد سیوم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی
را در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند چون

نسبت این شخص با این کرامت با این مال مانند نسبت کسی است که در شکل بنا او بود
با کرامتی مانند خطا او پس این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت
و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصل و اما در قسم دوم
گاه بود که نسبت شبیه بمنفصل افتد و گاه بود که شبیه بمتصل منفصل چنانکه گویند نسبت این
نزار با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست
و متصل چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است
پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی
افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رنج خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رنج خویش
پس اگر او ابطال افسادی کند حیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل
آن باو باید رسانیدن تا عدالت و تکافی با حال او شود و عادل کسی بود که تناسب
و مساوات پدید آرد مساوات چیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خط مستقیم بدو
قسمت متخالف کنند و خواهند که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان
باید کرد و بناقص افزود تا تساوی حاصل آید و قلت کثرت و نقصان و زیادت منتفی
گردد و این کسی را میسر شود که طبیعت وسط واقف باشد تا او اطراف کند باو و همچنین
در خفت و ثقل چیزی بر چون از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون از طرف دیگر
زیادت کند ثقیل گردد و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت در ربح
تعیین کننده اوسط در هر چیزی تا معرفت آن نزد چیزها باعتدال صورت نه بندد

و ناموس

و ناموس الهی چنانکه پیش تحقیق واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است که منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه
چنانکه بعد از این شرح گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از
بعضی ستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و تناسب مرتفع نشود چه نجار
چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تکافی حاصل گردد و تواند بود که عمل نجار از
عمل صباغ بیشتر بود یا بیشتر و بر عکس پس بضرورت متوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن
دینار است پس دینار عادل متوسط میان خلق لیکن عادل صامت است احتیاج
بعادلی ناطق یا ثانی تا اگر استعانت متعاوضان بدینار که عادل صامت است حاصل
نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت
بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس از این روی بحاکمی حاجت افتد و از این مباحث
معلوم شود که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی
و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته دینار ناموس عادل است و معنی ناموس
در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند و از اینجهت شریعت را ناموس الهی
خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله تواند بود پس ناموس
حق تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید
کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا
که فرموده است و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید الایة و

۳ و ناموس دوم از قبل ناموس الهی و ناموس سوم دینار

و دینار که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج از آن سبب افتاد که اکثر نفوس مختلفات
با ثمان مختلفه بنودی مشارکت و معاملت در وجوه اخذ و اعطا متعذر و منتظم نگشتی اما
چون دینار را از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معاملات به انجاز متساوی
شود و این آن عادل مدنی بود که کفه ترازو است و دینار عادل مدنی است و خزانه دینار بجور
مدنی و بسیار باشد که عمل اندک بعمل بسیار مساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل
رنجهای کار کنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل مجاهدت
مبارزان بی شمار افتد و بازاء عادل جائر بود و آن کسی باشد که ابطال مساوات کند و بر منوال
سخن ارسطاطالیس جائر هم سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس
الهی را منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسی بود که ناموس حاکم را مطاوعت نکند سیوم
جائر اصغر و آن کسی بود که بحکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب
و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر بود عظیم تر
از این فساد باید و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس متمسک باشد عمل بطبیعت
مساوات کند اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بمحمود :
نفرماید چه از فعل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بچیزها بود که مؤدی
بسعادت باشد و نهی او از ضد آن بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب
در مصاف و حمیت و عفت فرماید و حفظ فروج از ناشایست و از فسق و افترا و
شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع کند و عادل

استعمال

استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکا خویش از اهل مدینه پس
گفته است عدالت جزوی نبود از فضایل بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور
که ضد اوست جزوی نبود از رذایل بلکه همه رذیلت بود باسرها و لیکن بعضی
انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهر بود
نزدیک اهل مدن از دزدی و سبی و تجسس و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ
و این صنف بجفا تر و دیگر افتد و بعضی باشد که بعلت نزدیکتر بود مانند تعذیب و تقیید
و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و امام عادل حاکم منسوب باشد که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات
بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر بعد از آن گفته است
عوام رتبه حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که به یسار
بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز بحکمت و عدالت از شرف الطالسعی او این
منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشند
و در نبت مرتبه هر یک و بسی در جه خویش و اسباب جمله اصناف مضرات محصور است
در چهار نوع اول شهوت و در اوست تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطا و حزن تابع آن افتد اما شهوت چهارم شقاوت و حیرت مقارن مذلت
داند و تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اختیار ظلم مرد را در آن اذیه
اذی دانستن صورت نه بندد و مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی مانع شده باشد

بالفرض بآن رضا دهد گاه بود که کراهیت آن اضرار و تألم بدان احساس کند و مع
ذلک قوت شهوت او را بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که بتعمد اضرار غیر
کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک
ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری ازاله کنند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را در مکروهی
که بآنکس رسد لذتی حاصل آید و سرور و تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و اختیار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن
فعل مودی بود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و ندامتی تابع آن حالت
بود و اما اتفاق مبدا آن فعل سببی که در وی خارج بود از ذات صاحب فعل و او را
دران اختیاری و قصدی نه مانند آنکه اسب صاحب ستوری ریاضت نایافته
که شخصی بر نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در دو لگد بکشد یا او را اهلاک کند و
چنین شخصی مشفق و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا
غیرت بر فعل قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب از وی ساقط نشود چه مبادی آن افعال
یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آید باراده و
اختیار او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسام عدالت در افعال
گوییم حکمای اول عدالت را سه قسم کرده اند اول آنکه مردم را بدان قیام باید نمود از
حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد

طریق افضل سلوک نماید و در رعایت شرایط وجوب معبود بذل کند و دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و اداء امانات و انصاف در معاملات
و سوم آنچه بدان قیام باید نمود از اداء حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ
وصایای ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکماست و تحقیق آنست که چون شرایط
عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که باز
آنچه بما میرسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نامتناهی او حق ثابت بود که بنوعی از
انواع قدرت در اداء آن حق بذل کند چنانکه کسی که ما بانعامی مخصوص شود
از غیر مراعات آن اگر مجازات آن نکند بوجهی بوصمت جور منسوب بود فکیف اگر بعطایای
نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعضی از آن بر تواتر و توالی بلواحق
ایادی لحظه فلحظه اثر امداد بوی میرسد و در مقابل آن بادای شکر نعمتی یا قیام بحقی یا اداء
معروفی مشغول نشود و لا بل بسیرت عدالت چنان اقتضا کند که جهد و اجتهاد در مجا
زات و مکافات مقصور دارد و در اعمال تقصیر خویشتن را معذور نشناسد چه مثل
اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور
گردد عدل او در اقطار و آفاق ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از حوزه ملک و منع
اشرار جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل
و نامعطل نگذارد تا همه خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او بهر یک از
اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هر یک از اهل مملکت او علیحده بنوعی از

۳ حکما و بعضی از اهل تحقیق در بیان
وجوب [illegible] [illegible] جلالی

مکافات قیام باید نمود که تقاعد از ان مستدعی انصاف بود بسبب جمیع را او را
حاصل و هرچند بسبب استغنای او از ضایع رعیت مکافات ایشان
جز باخلاص مجاملات و عادت ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت
صافی و بذل طاعت بصحبت و ترک مخالفت در سر و علانیه و سعی در اتمام مبرات و
بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا باو در هر منزل از منازل اهل عهد بر شکر نعمت
او باشان چون نسبت ملک با شد با ملک نتواند بود اغماض ایشان از اقامت
این مراسم و قیام بدین شرایط بقدرت و اختیار خود ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن
عدالت نبود چه اخلال اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه افادت نعمت
و افاضت معروف بیشتر بود جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه قبیح است در نفس
خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار
حقی شنیع تر بود و چون قبیح تقصیر در مکافات حقوق ملوک در رسانیدن طاعت و
شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت ملوم است بنگر که در قیام بحقوق مالک
الملوک بحقیقت که در ساعت بل در لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود
او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام ما میرسد که از حد عد و حصر نتوان آورد اخلال و تقاعد
تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گویم که وجود است از ابداع در تصور
نمی آید و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گویم مصنف کتاب تشریح و تشریح
و مولف کتاب منافع اعضا زیاده از یک هزار ورق در احصای یکجزو هم ضعیف تر

بدان تواند رسید سیاه کرده و قطره از دریای فطرت در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده اند و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس
و قوی و ملکات و ازدواج و نتایج گویم و خواهم که شرح دهم مددی که از فیض عقل و نور بها
و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران
باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق ان عاجز
و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابد و ملک سرمد که جوار حضرت احدی گویم که ادراک در معرض
تحصیل و اقتنا را استعداد استیجاب آن آرزوست جز عجز و حیرت و قصور و دهشت
حاصلی نیابیم علی الا لعمری ما تجمل بهذه النعم و اگر باری عز اسمه از مساعی ما بی نیازست
فاحش و شنیع بود که ما التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت ظلم
از شرایط عدل از خود محو کنیم و حکیم ارسطاطالیس در بیان عباداتی که بندگان را بدان قیام
باید نمود چنین گفته است که مردمان را اختلافست در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی و تقدس بعضی گفته اند ادای صیام و صلوة و خدمت هیاکل و
مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند که بر اقرار بربوبیت
او و اعتراف باحسان و تمجید او برحسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود
بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود در تفکر و تدبر در الهیات
و تصرف در معادلات که موجب مزید معرفت باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطه

شرایط

آن معرفت او بکمال رسد و جهد او بجای حقیقت انجامد و گروهی گفته‌اند آنچه خدای را عز
و جل بر خلق واجب است یک چیز معین نیست که آن را ملازم شوند و بر یک نوع و مثال
نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است و این سخن
تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و از روی تحقیق بعضی از این اقوال بر
بعضی منقول است و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی بر سه نوع محصور
تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از
دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید
و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم از این باب بود سیوم
آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات
و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت
حریم و از ایشان کردی که با اهل حق نزدیکتر گفته اند عبادت خدای عز و جل سه
چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفضیل هر یکی در وقتی و زمانی
و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیاء و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند و اهل حق
بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا بجا
قصد امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قرب
بحضرت الهیت منازل و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل
یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای کبار باشد و مقام

نسبت

دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان خوانند و آن مرتبه کسانی بود که بکمال
علم بحلیت عملی متحلی باشند و بفضایلی که بر شمردیم موصوف و مقام سیوم مقام ابرار بود
و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق
مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز
گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد بود و ورای آن نوع انسان را هیچ مقام و مرتبت
صورت نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط
در طلب دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی سیوم حیا از جهل و نقصان
فرحناکی که نتیجه اتمال بود و چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت
و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب انقطاع
از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض
بود و التفات بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف
بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت
و بعضی بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤدی بود
باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تا بع آن افتد دوم جهل و غباوتی که از
ترک نظر در ریاضت نفس بتعلیم خیزد سیوم وقاحتی که از اهمال النفس و خداعت اغراء
او در شهوات تولد کند چهارم از خود در راضی شدن بر وایکی که از اسرار قبایح و شرور
انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است و

طبیعت آدمی را

و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار لفظ سبب نزدیکست و هر یکی از این سخنها تنها
علاحده بود که بعد ازین بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله تعالی امّا سخن حکما در
عبارت خدای عز و جل و افلاطون ناموس الهی گفته است چون عدالت حاصل
آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر افتد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس
برادای فعل خاص خود بر فاضل ترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت
قرب نفس نوع انسان بود از الله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت جور
است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک نوع بلند نیست با نفس آنست که
جور بهم طلب زیادت و هم طلب نقصان چه جابر در آنچه نافع بود خویشتن را زیاده
طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویشتن را نقصان طلبد و دیگران را زیادت
و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود پس
هر دو طرف فساد عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی
لازمست امّا عدالت عام و شامل بود جملگی اعتدالات را و عدالت معنی نفس
بود که ازو صادر شود و تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر و معین اوضاع و اوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب
ناموس حق در طبیعت نباید بلکه همت او بموافقت و معاونت و متابعت
او مصروف بود چه مساوات میان دو شخص بود و در چیزی مشترک میان هر دو یا
در دو چیز پس امکان نیست متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این مبحث

نفسانی امری بود غیر فعل و غیر قوت چه فعل از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت
ضدین و قدرت بر ضدین یکی بود امّا هیئت که فاعل ضدی بود غیر صالح بود که قابل
ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علم است
و عدالت را با حریت اشتراک است در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت
در اکتساب مال اخذ بشرایط و اکتساب اخذ بود پس با انفعال نزدیکتر بود و اتفاق
اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوستر دارند بدین سبب
از آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه جانب فضیلت تفضّل
حریت نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان
در بذل معروف بود نه در جمع مال و مرجع مال نه از برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق
کند و در دو تنها بماند که مکسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توسل او
بفضیلت خویشتن بتوسل مال است و از تضییع و تبذیر و تحمل تقتیر احتراز نماید پس هر حر
عادل بود امّا هر عادل حر نشود و اینجا سؤالی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن سؤال
آنست که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت
تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت
را بعید نماید بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب
فعلی کند که موجب جور بود بضرورت ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که بقدرت شرتقع

و بغیر

نفس اختیار بد ترک مشاورت عقل ایشان کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله
بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتها مختلفست ممکن
بود که بعضی ازان باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب
غضب یا صاحب شهوت با فراط باکسی که در سته عمر بدکند افعالی اختیار
کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن بود که در حالتی
که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن معاصی آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل و استعمال او کرده باشد فعل انجال اعراض نبود و بعد از سکون سورت
قوت قبح وقف ظاهر کرد داما کسانی که بفضیلت سعادت موسوم باشند
بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود
و سوالی دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمودست
و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیاده و ما گفته
ایم که عدالت مستجمع فضایل است و اوراست مرتبه وسط پس چنانک نقصان ازو
مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب
آنست که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط
فضایل بر یک منوال نتواند بود چه سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیاده
در باب احتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود
نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بندد و الا بعد از رعایت

شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کنند ادا کرده باشد پس زیادت بر احتیاط
را بران اضافت کنند اگر مثلا همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود
بلک مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است
در زیادت و متفضل عادلیست محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را
کم دهد و دیگرانرا بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگرانرا کمتر چون معلوم شد
که تفضل از عدالت شریفتر است از آنجهت که مبالغتست در عدالت نه از آنجهت
که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس بعدالت انسانی کلی بودست
جزوی چه عدالت که مساوات است گاه باشد که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود
و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنکه آب و هوا
متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مسافت هر
دو یکی متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول
غالب شدی و نبودندی و افساد دیگری توانستندی کرد و عالم نیست شدی و دیگر زمین
مانند ولیکن باری عز و علا بفضل و عنایت و رحمت خود نفس آن تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را افنا نتوانند
کرد و لیکن جزوی که بر طرف جزوی افتد جزوی که بدو محیط شود اتفاق نتواند تا انواع
حکمت پیدا کرده و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا
که فرموده است بالعدل قامت السموات والارض غرض آنکه ناموس بعدالت

کلی فرمایند تا اقتدا کرده باشند بسیرت الهی و تفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود
و عدالت کلی محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیاده محدود نبود
بلکه تفضل خوانند و بران حث و تحریض کنند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه
عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاطست مبالغتست در عدالت
هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر
حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطابق از قبیح آمد و آنچه گفتیم عدالت هیئتی نفسانیست منافی آن نشود که گفتیم
عدالت فضیلت نفسانیست چه آن هیئت نفسانی را سه وجه اعتبار کنند یکی
به نسبت با ذات آن هیئت و دیگر باعتبار با ذات صاحب و سوم باعتبار
بکسی که معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول انرا ملکه نفسانی خوانند و
باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جمله در اخلاق و ملکات
همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت که
بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد
چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری
ملایم طبع خود و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب
قوی اجناس شر و ضرر حادث شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرو کنند بی ترتیب

قاهر که

قاهر که از انتظام کرده اند و بهمین وحدت که ظل الهیست ثبات و قوام و بهره از کمالات
پس کسی اگر حال او از دو جانب بشکند نابود و تیره شود و باز جوانب مختلف تا باره
شود و لیکن چون قوت تمیز که خلیفه خدای عز جلاله است در ذات انسان حاکم
خود تمکین نماید از بسط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی بحق خود رسند و صورتی نظامی کار از
کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس بدین درجه فارغ شود پس
چون آنچه واجب بود تعدیل دوستان و اهل غربت همین صفت و بعد از ان ع
تعدیل اجانب و اباعد و بعد از ان تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای
جنس او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت
برسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق خدای تعالی بود که اول بر خود جور کند بعد
ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد از ان بر باقی مردمان و اصناف حیوان باجمال
سیاسات و چه علم بضدین یکی بود پس بدترین مردمان عادل بود و بدترین جابر
و چون حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبتست و انحطاط از
مرتبت فضیلت عدالت از جهت قوام شرف محبت چه اگر اهل معاملات
بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود
و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی نزدیک لایق تر بود در شرح
امر بحث توقف اولیتر بود والله اعلم بالصواب   هشتم در ترتیب اکتساب
فضایل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقررست که مبادی اصناف

[illegible]

حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات یکی از دو چیز بود یا طبیعت یا
صناعت اما طبیعت مانند مبادی تحریک نطفه در مراتب تغیرات و
استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدا تحریک
چوب بوساطت ادوات و آلات تا آنجا که بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت
مقدم است در وجود و در رتبه چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت
از محاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی لیکن طبیعت بمنزلت
معلم و استاد است و صناعت بمنزلت متعلم و تلمیذ و چون کمال صناعت در تشبه او بود
آن چیز بمبدا خویش پس کمال صناعت در تشبه بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان
باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیز بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه
داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه
آن گردانیده است از صناعات بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستحق
صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب اراده و مشیت با آن کمال مقارن
افتد مثلا چون مردم بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان مرغ
ترتیب دهد همان کمال که بتحریک طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخ است بدین
تدبیر موجود شود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید بعد از تقدیم
این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که مانحن بصدد معرفت

اینم امری

اینم امری صناعیست در آن اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب
وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب
اخلاق همان تدریج نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودک کان حادث شود
قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود
بی تعلیم پستان کند و تقدیم تعلم و بعد از آنکه قوت مستقر شود آنرا باواز و گریه
بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل نادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس
اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی
در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت
و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد او بانتقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد
و گریه استعانت کند و از مادر و دایه استغاثت نماید و بعد از آن این قوتها
و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر قوت خاص تمییز
نفس و آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این
قوت تمییز روی در تزاید نهد و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود
انجام کند بر غایت آن کمال در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت ادراک
مبدا جذب ملایم است بترتیب شخصی متوکل چون شخص را انتعاش و تمییز دیگر
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد شعف شود بر استبقا نوع پس شهوت
نکاح و تشوق بتناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدا دفع منافی است

طلب

چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و ا
صناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیوم که مبدا نطق و تمیز است
چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول
شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و کمالی
که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام کرد و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد
تا این انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بقاء
حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد
همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل
قوت غضب و خشم پس بتعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که
در ایام طفولیت ترتیب بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده
آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت
او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدا امر بر عکس مصلحت ترتیب
یافته باشد بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید
کرد و بصعوبت طریق نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود
و تلافی مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر شود تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تلهف
و تاسف چیزی بدست نیاید اعاذنا الله من سوء نقمه و بلغنا ما یرضاه برحمته باید

دانست که هیچ کس بفضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
بالطبع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعتست اما بسیار بود
که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و بشرایط استعداد در بیشتر
همچنانکه کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن حرفت می باید
کرد تا بنهایتی در طبیعت او راسخ بود که مبدا صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت
آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین
طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیئت
و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود
و آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد و چون چنانکه گفته آید در صناعت
اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسبترین صناعت بدین صناعت
صناعت طب است که بر تعدیل بدن مقصور است چنانکه این صناعت بر
تکمیل نفس مقصور است پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت لازم باشد
شبیه اقتدا اطبا بود در صناعت طب بطبیعت و ازین جهت بعضی
از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو بود یکی
آنکه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنکه مقتضی ازالت علت بود همچنان این
نیز دو فن باشد یکی آنکه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنکه مقتضی ازالت
رذیلت بود و ما هر فن را بغایت جمله بیان کنیم ان شاء الله تعالی پس ازین مباحث

موصوف

شهوت باید کرد و بعد از آن
بحث از حال غضب

روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت غضب و نگاه کردن
تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون
اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه به نسبت بان جمیل بود
از کوشید و اگر از اعتدال منحرف گردد اول برد او با اعتدال پس تحصیل آن ملکه
اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظر
مشغول باید بود و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی
باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و طریق اکتساب معارف بدایت
کند پس در دقیق که هم الفعل در خواندن آن مساعدت باشد و جمود خاطر را در آن
مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گیرد و بعد از آن بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و
ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را
بنهایت رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد
و بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن
طبیعت مقرر گردانید و چون این دقیقه رعایت کند انسان بالفعل شده
باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادات
خارجی و سعادات بدنی اقبال نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نکرده اشتغال
باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات بر سه نوع است یکی سعادات نفسانی

دوم

دوم سعادات بدنی سوم سعادات مدنی که به اجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادات
نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب آن برین وجه است اول علم تهذیب
اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی ترتیب تعلیم بدین
سیاقت باید کرد تا نفع آن در هر دو جهان شرودی حاصل آید و اما سعادات
بدنی علومی بود که نظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم
ترتیب که عبارت از آن علم طب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده
دهد و اما سعادات مدنی علومی بود که بنظام حال ملک و دولت و امور معاش
و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و
و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب   تتمه در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت و تحصیل
سعادت مشغوف و یافتنی علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود
بر صاحب این کمال با موری که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این
مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت در طب استعمال ملایم مزاج بود
قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در
خصال مذکور با دست کاوش کرده باشند چه هیچ چیز در نفس تاثیر زیاده از
تاثیر جلیس و خلیط نبود و هم چنین احتراز از مواصلت مجالست کسانی که

فضایل مفصوص عود
هر آنچه تعلق بجز فاضل
باید بر ترتیب فضایل

بدین مناقب متحلی باشند و علی الخصوص از اختلاط اهل هزل و نقص مانند کسی که
بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت قبایح شهوات و نیل
فواحش لذات مصروف گردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظ این
صحبت را اهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود همچنانکه از مخالطت ایشان
حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات
و روایت اشعار و ترهات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی که باستحقاق
نفس میل طبیعت منسوب خواهد بود و حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از
استماع یک ماوزه یا از روایت یک بیت در ان شیوه چندان شین و خست
نفس تعلق گیرد که تطهیر از ان جز بروزگار دراز و معالجت دشوار میسر نگردد و بسیار
بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان بزرگ و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده
باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت
لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است
از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در وی مفطور شده است و اگر نه سبب
زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع بدین بلا مبتلا شدندی و اقتضای افاضل و
قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری متمتع نگشتی و باید که در آنچه باشد
که موانست دوستان حقیقی و مداخلت بیاران موافق در ضراح سخن
و حکایات مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و مرحض بود

بروجهی که مقدر ان عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف یا برتبه نقصان
نا انجامیده بود داخل بنا شد و در انچه از ان احتراز فرموده چه این باب نیز دیگر اخلاق
دو طرف بود یکی که با جانب افراط و سمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود
و دیگر بجانب تفریط و تعریف فدامت و عبوست و بد خوئی و نشانی معروف
و مذموم و مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود به بشاشت و ظرافت و حسن
عشرت مشهور بود و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از
اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال جمیله بود چه از قبیل عبادات
بروجهی که روز بروز نفس را الخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یک مدد اخذات میکند
و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی است
در طب جسمانی و مبالغت اطبا نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه
اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بلید و بلادت گراید
و مواد خیرات ازو بکلی منقطع شود و چون از حلیهٔ عقل عاطل گردد و بکسل
الف گیرد بهلاکت نزدیک شود چه عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ
از صورت انسانیت و رجوع با رتبهٔ بهایم بود و انعکاس حقیقی اینست نعوذ
بالله منه اما چون طالب بر امور ارتیاض بامور فکری و ملازمت علم امور
چهارگانه عادت کند بصدق الف گیرد و مؤنت نظر و رویت را السلک

شمرده بحق مسابست شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ
کمال نزدیک شود و نظر دقیق بمطالعهٔ حکمت دراز و بسود عنایت و دخایر اسرار
و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت
یگانهٔ روزگار و سرآمدهٔ اقران شود باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت
بر وظیفهٔ معتاد و طلب زیادة منع نکند و بخود مغرور ندارد که علم را نهایت نیست و
فوق کل ذی علم علیم باید که در معاودت درس الحجه تکنون مشغول شود و غفلت نورزد
و تکرار و اندکار را شعار و ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری رحمة الله
علیه بهر وقت یاد میکند که اقرعوا هذه النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها
سریعة الدثور چه این کلمات لطیفه مع حروف در غایت فصاحت و استیفاء
شرایط بلاغت مشتمل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر
بود که نعمتهای شریف و خیرهای عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت میکند
و کسی که بر بذل اموال و بخشش منتفعان و تکلف هو تمام بخدمت کرامت و نعمت
مخصوص شود پس باعراض و اغماض و تغافل و تکاسل آنرا بباد دهد و عاری و خالی بماند
بحقیقت ملوم و مغبون باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند
که طالبان نعمتهای عرض و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرها و در قطع
بیابانها مخوف و عبره کردن در دریاها مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب
تلف نفس از سباع و قطاع الطریق و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب احوال با

با مقاسات این اهوال خایب و خاسر میمانند و بندامات مغرور و حسرات مهلک
که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب
ظفر یابند بسبب زوال و انتقال بر عقب و بنیادان و تلوفی و استظهاری نه
چه هر دو آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجات
از حوادث سلامت نیابد و طوارق زمانه را ابدی نظر فی بود و خوف و انتقال
و تعب نفس و خاطر که در مدت بقا به محافظت طاری شود خود نا
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت
او بود انواع مکاره و شداید در باب او متضاعف پذیرد و علاوه فراهمت اضداد
و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک حاجت باشد بکثرت مواد و مؤونات
که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود
و مع ذلک استرادت و اعتراض و نسبت بنقص و عیب از نزدیکان و متصلان که بر
ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا برضای همه جماعت چه رسد سر نتواند زد و تواتر متصل
و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کمالی کند
که از صعوبت و شدت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی سبب
رعایت مصالحی بر کسب بار زرو ها ید و با این جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار
و مکابدات اعدا و مواطات اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه زیر دستان
و جنود زیاده باشند دل مشغول بکار ایشان و حفظ و ترتیب وجوه ارزاق و زر

بود چه این مفهوم هیچ صورت کفایت نا کرده نتقد سببی زیادتی فکر و حیرت و کراهیت او
می شوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگرتر بلی بسیار بود اما در حقیقت از همه درویش
تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه
پس هرکس او در رسد حاجت او و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود
و هرکه حاجت او بمنافع مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او زیاده بود و از اینجاست که
اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را هیچ چیز و تسحکی احتیاج نیست و ملوک
محتاج ترین خلق‌اند بمقتضیات و احوال پس درویش ترین خلق ایشان باشند
و یکی از خلفا گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والاخرة الملوک بعد از آن
صفت ملوک کرده است و گفته که هرکه بدرجه پادشاهی رسد خدای تعالی
رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بطلب آنچه در تصرف دیگران
بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او
استیلا یابد بر اقل حد بر دود از بسیار در خشم شود و اسلامت سامت نماید و از
ادراک لذت شاد و شکوه محروم ماند و از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند
درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه فزای
باشد و چون دولت او باخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه و تعالی
بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو تضایقه الا آن
الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک نیز بر دوری

دستوت

صواب

صواب رفته است و استاد ابو علی رحمة الله علیه گوید از بزرگترین پادشاهان
روزگار شنیده کرده ام که این کلمات را استفاده سکرد و از مطابقه ایمعانی
با احوال خویش در باطن تعجب می نمود که کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و
زینت مسند و سریر و مفرش و تلبس غلامان و بندگان و دولت و حجاب و حلم
و حشم و مواکب و جنایب و کوکبه و دبدبه ایشان مشاهده کنند گمان برند که بدین تجمل
و تخیل ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا لعمری اله که
ایشان در اثنای این احوال از نگاره نظارگیان غافل باشند و باندیشه‌های خطر در
افکار
از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد
که از حال مالک ملک خود و اگرچه اندک بعضی بود دلیل تواند ساخت بر حال مالک و ملک
او اگر دیسار بود تجربه و قیاس اینمعنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود
و تواند بود که اگر کسی ناگاه بر ریاست یا پادشاهی رسد روزی در ابتدا از آن التذاذ
یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب بنشیند بعد از آن ابتهاج و دیگر امور
طبیعی شمرد و التفات بهر چیزی کند که از دایره تصرف او خارج افتد و بر اقتران حصول
نماید تا اگر تنها النسل دنیا و آنچه در دنیاست بدو بنمائی و وجود عالمی دیگر کند با همه شوق در
طلب بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید و حکم کلی امور پادشاهی و اسباب جهاندار
بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت
انحلالی که دنیا و طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع

عساکر جنود در او مرتب است و آفات و اعدائی که بدیگر اصناف بسیار و بثروت
متعلق شود امنیت حال طالبان نعمتهای مجازی اما نعمتهای حقیقی که در ذات
افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود و مفارقت آن بهیچ وجه صورت نه بندد
جز بجهت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشند چنانکه گفته اند
خورشید چرخ دانش ماند نقش الله جاودان مانند و اهب ابن جبران باشند و با شیم آن
امر کرده است که اگر اشتغال نماییم بحفظ نعمتی دیگر ثمره و بهره نایافته که نعیم ابدی حاصل شود
و اگر ضایع کنیم به شقاوت و هلاک خویش رضا داده باشیم که دوام عیش و حرمان
بود پس از آنکه اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی خاص کنند و در طلب اعراض خسیس
فانی عرضی غایب الحسن باشند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن و هم آن به اسراف از پیشی
ادبار و اعراض آن بر گیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر کفاف قادر
بود با اقتصاد زندگانی نتواند کرد نشاید که بفضل طلبیدن مشغول گردد چه انتها
نبود و طالب آن مکاری باشد که اثر انتهائی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد
اشاره کرده ایم و گفتیم که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات دهانها نه قصد لذاتی که خفای
آن آلام بود اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذت صحت بود و اگر
از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم صحت
و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه صحت و اما کسی که

بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار
حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و غرض مکاسب دنی احتراز نماید
و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و چنانکه فرا نماید که او را از روی اضطرار در کار سعی
حبس خوض می باید کرد و دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب ماده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه
و بعضی به تناول روزی روزگار کنند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع در آیند
شوند و تعرض جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منع انگبین از غذاهای دیگر
ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص چون نسبت او بدیگر حیوانات
با قوت ایشان تا هر یکی بدان قدر که بحفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خرسند
اند مردم نیز بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید
که در اقوات و اغذیه جز بدین نظر نکرد و اثر ابر نقاء که با خراج و دفع آن احتیاج دارد
در باب ضرورت فضل مونسی و مزینی ننهد و اشتغال عقل بتحصیل لهو و افنای عمر
در تمتع بدان همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و تعین بشناسد
که تفضل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی و طلب یکی از هر دو بدون دیگری
از مقتضای طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل
از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از اثر دی بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد
مشغول است اثر ملایم بیشمار و در ماده خرج اچون صلاحیت انتفاع از و زایل شده است

و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل اغذیه میکنند و منتفع میشود و تتبع عقل طبیعت را
در همه معنی هم از جمله استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفته‌ایم و باید که حافظ
صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکنند و هیچ حال تهییج و تحریک
انسان بالطبیعت نگذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بیند کسی را که در وقت
راندن شهوت یا در حال رغبت بر تبعی احساس کرده باشد شوقی با عادت شکل
آن وضع اکتساب کنند و آن شوق سبب احراز کثیر شود تا رویت را در تحصیل معنی که
مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را و راز آن غلبت نفس
حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز بدین وجه صورت نه بندد و این حال شبیه
بود بحالی کسی که ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس بند سر خلاص یابد و از و مشغول
گردد و ظاهر است که چون بود آنکه بر چنین حرکات اقدام نماید ولیکن چون عاقل
بجای این دو قوت با فراغ گذارد داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام
کند و ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون
در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بدان مفتقر بود در تحصیل نوع حرص
باشند بتوسط فکر و تدبر تعیین کنند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید امضا سیاست
ربانی و مشیت مقتضای حکمت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر و
فکر بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و نیات و تصرفات مقدم دارد
تا بر حسب اجرای عادتی مخالف اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بکثرت نوبت

ان عادت

ان عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بازاء آن
گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او
را مالش دهد با امتناع از طعام و التزام صیام ضد آنکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او با
انواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سفیهی
که کسر جاه او کند یا بانفاق صدقه که بر وی دشوار آید تادیب کند و در کتب حکما آورده‌اند
که اوقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سر مزد گرفتی تا بر ملا او را
تهجین کردندی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خود کسلی نه بموضع احساس
کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند
فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال در حقیقت او در آن مجال نیابد
تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم
اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و
صغایر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این
معنی بتدریج بر ارتکاب کبیره باعث گردد و اگر کسی در مبادی احوال ضبط نفس
از شهوات و حلم نمودن در وقت صورت غضب و محافظت زبان
و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب بر و دشوار نبود
چه بسیاری که بحدیث سفها مبتلا شوند و بر سفاهت و شتم و اعراض
فرسوده گردند استماع انواع فضایح بر ایشان آسان شود و بجدی که از آن متاثر نشوند

بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خنده بی تکلف از ایشان صادر شود و اهتزاز
و بشاشت و خوشی طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال
احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام و کلام و تشفی بجواب تحاشی نموده
همچنین بود حال کسی که بفضیلت الفت گیرد و از مجازات سفیهان و
محاورهٔ ایشان اجتناب نماید و باید که باشد او صبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عادت حاصل کرده باشد و بیاد داشتن
حازم که پیش از هجوم حادثی در مدت مهلتی امکان مجال رویت با
ضاف الاست و استحکام حصون سد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده
و باید که حافظ صحت نفس عیوب خود را باستقصا تمام طلب کند و بران
دیگران اقتصار ننماید که جالینوس حکیم گفته است در کتابی که در تعرف مردم عیوب
نفس خویش را ساخته است که چون شخصی نفس خویش را دوست دارد
معایب او بروی مخفی ماند و اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس در بند بران
خلل گفته است باید که دوستی فاضل کامل اختیار کند و بعد از طول مؤانست
دوستی را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب
نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب
عهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم
بلکه باید بعتاب در آید و استنکار این سخن اظهار کند و ادراک الحاح

بجان

بجنایت تهمت کند و با سوال اول معاودت نماید و الحاح زیاده بجا آورد پس
اگر در اخبار ناکردن اصرار کند از وی تمام از این سخن و اعراضی صریح از او فرا نماید تا بجبر
از آنچه مقتضی تغیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در
مواجهه قبضی و کراهیتی فرا خویش نیارد بل بمباسطت و ابتهاج و سببیت اثر تلقی کند
و شکران بر وی گذارد و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا اندوست هدیه
و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس این عیب را بحری که اقتضا محو آثار و قلع رسوم
کند معالجت تقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بانکه غرض او بر اصلاح
نفس خویش مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت او انقباض ننماید
تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در
اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع نکرده و ممکن که دشمن از
در این مقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب خصمی تکاهل ندارد
و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه بمجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان
نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را
متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آورد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته
است که اخیار مردم اشرار را باعدا انتفاع باشد بمعنی همین است که یاد کردیم و
یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت
از صور شمایل آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی و وضعی که منتج سیئه افتد

مقت

استقصا کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفحص سیئات مردمان کند
و بر یکی از آن خود را مذمت و عتاب و ملامت کند چنانکه گویی مگر آن فعل
از و صادر شده است و در آخر هر شبانروزی کرده باشد باستقصای الحال
فعلی تقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده
باشد از سنگ پارها و کلیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن ضرری از
ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر تقدیر
فقدان مقدر است و فنا ما بر تقدیر آن مقصور اهمال نماییم و چون بر سبیل وقوف یابیم
در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی بر وی اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت
را اراده ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از بسادی آن اجتناب و ارتداع نماید و با حسنات
الفت گیرد و همت باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن را فراموش نکنیم و همچنین
شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود که گفته است و باید که بر آن
قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت کنیم و دیگران از او جود را از آن بی
نصیب یا مانند سنگ فسان باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بل باید
که چون آفتاب افاضه نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را الجود ثابته.
و مه اگرچه نور او از آفتاب قاصر بود و حال ما در افاده فضایل همین حال
تا اینجا سخن یعقوب کندی است و انتفاع از سخن دیگران بمبالغه تر گفته
است درین باب والله اعلم بالصواب   دهم در معالجه امراض

که آن بر ازالت رذایل مقصور بود همچنانکه در علم طب ابدان ازاله مرض بضد کنند
در طب نفوس نیز ازاله رذایل هم باضداد آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین
اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمثابه اطراف آن اوساط است
برشمرده و چون فضایل چهار است رذایل هشت و یک چیز را یک ضد بیش
نبود چه ضدان دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذایل
را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند
یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را اضداد یکدیگر توان گفت و
باید دانست که قانون صناعی در معالجه امراض آن بود که اول اجناس امراض
بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجات مشغول شوند
و امراض انحراف امزجه باشد از اعتدال و معالجات رد آن با اعتدال بحیله
صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم قوت تمیز
و دیگر قوت دفع و سیوم قوت جذب و انحراف هر یکی ازین دو گونه صورت
بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد
و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر
قوتی ازین جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رداءت
قوت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دها بود در آنچه تعلق
بعملی دارد و مانند تجاوز حد نظر در حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس

همچنین بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت
در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراء احکام محسوسات بر
مجردات در نظریات و آثار رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال
نفس نبود مثلا چون علم جدل و خلاف و سفسطه بنیت کسی که از آن جای تغلب
استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بنیت کسی که غرض
او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت
غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط
در وی چون بی حمیتی و خمود طبع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و
آثار رداءت قوت چون شوق بانتقامات سده مانند خشم گرفتن
بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لیکن بسببی که موجب غضب نبود که
در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسی که محل شهوات نباشند و اما تفریط
در وی مانند قصور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما
رداءت قوت چون اشتهاء اکل و شهوت مقارنت فجور ذکور و یا استعمال
شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد و انبساط اجناس امراض بسیط
که در قوای نفس حادث شود از این انواع بسیار بود و از ترکیبات آن انواعها
بسیار بر خیزد که مرجع همه با این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که

انرا امراض

انرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل
بود در قوت نظری و غضب و بیدلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر بود و معالجت آن مهم تر و
بعموم نفع نزدیکتر و بعد از این شرح هر یکی بجای خویش بیاید ان شاء الله تعالی و اما اسباب
انحراف و دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیان نفسانی آنست که چون
غایت بر ذاتی نفس الناطقه ابر نسبت جسمانی نبود آفریده است و مفارقت
بکلی از دیگر نسب حود حر اسیه منوط کردانیده تا اثر هر یکی از طرفان بسببی یا علتی موجب
تغیر دیگر یک میشود مثلا تا اثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا انواع اندوه
موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
در زردی و نزاری تا اثر بدن ها از امراض و اسقام خاصه که در عضوی شریف حادث
شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل
و نقصد در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر بدنی بوده باشد اثر ابنائی معالجات که کتب طبیبان مشتمل
بود بازالت مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجه
کلی طلب با استعمال چهار صنف بود و غذا و دوا و سم کی یا قطع و در امراض نفسانی نیز بر
سیاقت اعتبار باید کرد بر این طریق که اول قبیح رذیلتی که دفع و ازالت آن مطلوب است
بود بر وجهی که ملکت را دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و از فساد و اخلال

که از طربان آن منظر متوقع بود چه در امور دین و چه در امور دنیاوی واقف
شوند و انزا در تجمل مستحکم کنند پس باراده عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل
شود فهو المراد و الا مدتی بفضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد بیوسته مشغول
باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه
کنند و این معالجات جمله بازاء علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع
معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعنیف و مذمت نفس بران فعل چه بطریق
فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد و مطلوب و مقصود تعدیل
یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت دیگر از انفعال
و تکسیر کنند چه هرگاه غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
همچنانکه قوت شهوی تبقیه شخص و نوع فایده قوت نطقی را اگر سورت
شهوت نا چون انسان متکامل شود و قوت نطقی را مجال نیز بود و این صنف
علاج بمنزله معالجات دوای بود نزدیک اطبا و اگر بدین هم مرض زایل نشود
در رسوخ و استحکام رذیلت تغافل نبود بارتکاب ... اسباب رذیلتی
که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه باید داشت
یعنی چون رذیلت روی در انحطاط نهد و بر نسبتی وسط که مقام فضیلت بود نزدیک
رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل
نشود و مرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج نیز در معالجه همین بود که تا طبیب

مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج بطرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و صورت نفس معاودت
عادت راسخ مبادرت کند مر او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تعلیق اعمال شاق و اقدام بر نذوری و عهودی که وفا بدان مشکل بود
با تقدیم انقا مر او را آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع
اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدوا الکی اینست معالجات
کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر سبیل که از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود تا زیادت
بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه بنا به ترین امراض نفس اشارت
کنیم تا قیاس از آن دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله
الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه تحیّب
باطل و چه عجب بی نهایت ولیکن بنا به ترین آن انواع سه نوعست
حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم
از جنس تفریط و نوع سوم از جنس ... علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد و در
مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت
که مهلک ... باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی که
در رفع نقیض دا اثبات در یک حال محال بود و ملکه کنند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن

متحیر باشد حکم جزم کند بعد از یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع
قوانین منطق و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس با استقصائی
بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف
یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض آنست علاج جهل بسیط و حقیقت
جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه عالم گشته
گرده است ملوث نه و این جهل در مبدا مذموم نبود و شرط تعلم آنست که
این جهل حاصل باشد از آنکه آنکس که داند و پندارد که میداند از تعلم فارغ
باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بتباه
ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل
کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل
که عادم این فضیلت بود از عداد دیگر حیوانات بود نه از افراد این نوع و مصداق این
سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود
خاصیت این نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و با حیوانات دیگر که از سخن گفتن
عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال تأمل کند و او را تنبیه افتد بر آنکه آن سخنها
که در غیبت الجماعه یعنی اهل علوم می تواند گفت ببانگ دیگر جانوران مناسب

ترازانست که نطق انسان چه اگر نطق تعلق داشتی بودی که در مجاورت جماعتی
که انسانیت ایشان یعنی تمیز بهتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه
از وقوع اسم انسان بر خود غلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم میخوانند بر وجه مجاز
مراد استعداد قبول صورت گندمی باشد و همچنین تمثال مردم را گویند بطریق
تشبیه یعنی بمردم میماند در صورت بلکه اگر انصاف خود دهد داند که در درجه
از اصناف حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که در ترتیب
امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بر کمالی که غایت
وجود او است متوجه و جاهل بخلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع
خویش که در خود مفقود شناخته خود را بدیگر حیوانات تشبیه بیند در اعتبار خواص
نوع خویش و دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسب تر یابد و باضافت
باضافت جمادات در جانب نقص انحطاط آن از آن مرتبه بیشتر باز پس افتد و هم
چرا الی اسفل السافلین پس چون وقوف برین فکر بر نقصان رتبت
و خساست جوهر و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف یابد
اگر در وی اندک و بسیار انفعالی مانده باشد در طلب فضیلت علم حرکت
کند و کل میسر لما خلق له علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس
از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است
مشغول بود و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت نبود چنانکه اطبا ابدان از معالجه

بعضی امراض بدو علل مزمنه عاجز باشند چه با وجود این آن علم صورت کج منتقش شود
و تا منتبه نشود طلب نکند و این آن علم بود که جهل از آن علم بنه بود بسیار بود تا
غرض تدبیر که درین باب استعمال توان کرد و تحریض صاحب این جهل بود
بر اقتناء علوم ریاضی چند هندسه و حساب را تا بیاض براهین آن که اگر
این ارشاد قبول کنند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت
و بر نفس جز دار شود و هر آینه انتفاش صور ذات او حادث گردد پس چون
با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منفی یابد مسکنت امد خالی معین
شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باز گرد و زنگاری بر بطلان عقیده
و توقف باید و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس بر اسم تعلم قیام نماید
و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازالت
امراض از آن قوت در صناعت بدین قدر اقتصار کنیم و در معالجات
امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص باشد است مزید شرحی بکار داریم
و اما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور باشد لیکن اجناس آن امراض سه است
یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیوم
بذات قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب
غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن انتقام بود و این حرکت چون بعنف
باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات

از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته‌اند
بنیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و دخان که
از آن غار جز آواز و بانگ و غلغله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجه
این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال شود که استعمال
کنند ماده قوت و سبب زیادتی اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود
و اگر تسکین حیله نمایند لهب و شعله زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف
امزجه احوال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب گوگرد که اشتعال
از اندک سببی پذیرد و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بتدریج
بجای رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب
بود در عنفوان مبدأ حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود و اضافات اسباب
متوالی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوب
حادث شود بیشه‌های عظیم دود و دخان بهم در رسد چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل
باید کرد در حال تیغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دود و بخار رطب یابس بر یکدیگر
اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد حادث
میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و تکاثف او اگرچه سبب کمتر کامل بود در غایت
که دان آن سقراط حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت امواج
دریا آنرا بلجها افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم

ازانکه بسلامت غضبان ملتفت چه ملاحان از تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف
حیل باشد و هیچ حالت در تسکین شعله غضبی که زبانه میزند نافع ننماید چندانکه وعظ
و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بروی افکنند سورت بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مرا چهارم
لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفایسی که از
عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت
این اسباب بود پس سبیل اشتراک در لواحق غضب که اعراض این مرض بود
هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازات عاجل و آجل
سیوم مقت دوستان و چهارم استهزا اراذل پنجم شماتت اعدا ششم
تغیر مزاج هفتم تألم بدان هم در حال چه غضب جنونی یک ساعت بود و امیر
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است الحدة نوع من
الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باحتقان حرارت
دل او کند و از آن امراض عظیم که موجب باشد تلف متولد کند و علاج این اسباب
علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مواد مقتضی
ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنادر چیزی از این مرض حادث شود
تدبیر بر عمل دفع آن سهل بود در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد
که مستحق آن بود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که

نفس

فضیلت میان خلق مشترکست از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگر
ان یابد معجب نشود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض
آفات و اضافات زوال باشد و بتعاقب ثبات آن وثوقی نتواند بود و اگر مجرد
بمال کنند از غصب و نهب آن ایمن نباشند و اگر به نسبت کنند صادق تر
این انواع آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون
تفکر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر
سبیل استبداد مراست نه ترا از نفس خویش چه فضیلت است که بدان
مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است
لئن فخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا
و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه فرموده است لا تاتونی بانسابکم و اتونی
باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسا یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود
غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من باین جامها نیکوست که
خویشتن را بدان بیاراسته حسن در نسبت جامه است نه در تو و اگر موجب
اسبیست که برنشسته است چابکی و فراهت در اسب است نه در تو و اگر
موجب فضل پدران تست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین
فضایل هیچکدام حقیقی نیست اگر صاحب هر یکی حفظ خویش را سزاوار کند یک
خود فضیلت هیچکدام از تو نبود انتقال نکرده است تا بر حاجت افتد پس

تو که باشی و صحبتین گویند حکیمی بنزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل کر فر
مال و عدت مباهات نمودی و در اثنای محاورت خواست که آب دهن
بیندازد و از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که ازانشاید برانی
که در دهن هیند جمع کرده بود بر روی صاحب خانه انداخت حاضران آن عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب خان بود که آن دهن با خسیس‌ترین اقبح
مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ مواضع خسیس
تر و قبیح‌تر از روی این شخص که بتجمل موسوم است نیافتم و اما مراء و لجاج موجب
ازالت الفت و احداث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت
و محبت است چنانکه بعد ازین شرح داده آید لیکن او لجاج ازفنا و نابود دوام مزاح
اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه یمزح ولا یهزل
و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مزاح بودی تا بحدی که مردم او را بدان عیب کردندی
و گفتندی لولا دعابة فیه و سلمان پارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با دیگری
با ابوبکر رضی الله عنه کرد هذا اخرک الی الرابعة آماده خوف بر حد اعتدال الغایة و شوار
و اگر مردمان قصد اعتدال کنند نا سبب وحشت شود و غضب کامن را اظهار
کند و حقد در دلها راسخ گرداند لیس مزاح بر کسی که اقتضاء نگاه نتوانند داشت محظور
بود چه گفته اندست جد هزل اللعب حدیثی بود و مایه کارزارها و اما تکبر و عجب نزدیک
شرافت و فرق ان بود که معجب با نفس خود دروغ سگوید بکمالی که ندارد و متکبر

با دیگران دروغ سگوید و اگر چه از آن گمان خالی بود و علاج آن نزدیک بود بعلاج
عجب و اما استهزا در آن افعال اهل مجون و مسخره باشد و کسی بر آن اقدام کند
که با حتمال مثل آن مباهات نماید و مذلت صغار و ارتکاب رذایل و دیگر کرم موجب
ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود و سبب معیشت خویش سازد و کسی که
بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض
یک سفاهت سفیهی آرد و اگر چه در مقابل تحفه در خزاین پادشاهان بود بدو
و دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود و استعمال آن هم در جاه و هم در مودت و هم
در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت
بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچ کس بدان معترف نشود و این خلق
در ترکان و هنود شنیع‌تر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در
روم و حبش بیشتر بود و زوال غدر زیادت از آنست که محتاج فضل شرحی
بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیر را ابرو چه انتقام هم قبیح او قبح ظلم و انتقام
که گفته آمده است معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرری بزرگ
نرعابد نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر را کا بود و حصول این حال بعد از
حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب تفالی که موجب منافست و منازعت
بود مشغول باشد بر خطائی از کسی عظیم که بسبب قدرت موسوم باشند
تا بادساملانا سه چه رسد بهر پادشاه را که در خزانه او حاتمی نفیس یا جوهر

شریف باشد در معرض خوف فوت و خبر غمی که بتبعیت لازم بود افتاده مانند
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر است بتغیر احوال واقف داشته از حوادث
الا نقطع این آفات باضافت مرکبات چون باد تند و فقدان ضرر غیر بر
الوجود مبتلا کرد در حالتی که اصحاب مصایب احادث شود و روز بازار کسر در دو وست
و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و خفر و حاجت او در طلب نظر ان فاحش
شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد حکایت کنند که قبا از بلور در غایت صفا
و نفاست که خطرها استدارت تمام موصوف بود و اضعاف اساطین و تماثیل
بدقت صناعت و کمال کیاست از ذو براکنده بود بند و در تلخیص نقوش و تهذیب
تجاویف آن تکلیفات در معرض خطر آورده بر و تکبت باد شاهی هدیه بردند
چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرمود تا
در خزانه خاص نهادند و هر وقت بمشاهده آن میگرفت تا بعد از اندک
مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف تعلیم رسانیده چندان جزع دا
بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر مهمات و بار دادن مردم
باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از ظرایف تشبیه بدان غایت جهد
بذل کردند چون مرجع و مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و وقوف بر
تعذر وجود مثل موجب تضاعف جزع و حیرت ملک شد تا بیم بود که عنان
تمالک از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ملوک است اما اوساط و دهاقین

اگر بضاعتی کریم با دری یتیم یا جوهری شریف یا جامه فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب
جمال ظفر یابند هرآینه متعلمان و هنرمندان بطمع و طلب آن بر خیزند اگر طریق مسامحت
مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند چون غنی
را دو روز ظاهر هلاکت و استیصال افکنند اما اگر ما اول در افشار اشغال آن رغایب
راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز آنکه از آلات احجار
نفیس چون لعل و یاقوت بوجه حیل مکر و دزدی کار دست متوقع باشد هم
در وجود ان انتفاع و سد فاقت فی الحال میسر گردد و علی الخصوص که صاحب نفس
در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و لیکن بوده است که باد
بزرگ اوقات انقطاع مواد ضرایب و انفاق انفاق مفرط بغیره خلق جواهر
عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون انفراد در معرض مساومت و مسترادا فکنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده که بسیار اتفاق افتاده اند که بهای آن یا نزدیک بهای
منتظر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف
بدان مشتهر شده و حامل جزو وقوف عوام بر عجز و حاجت انکس بتعذر و اصحاب
تجارت اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کم
دو زبان ایمن نباشند چه طالب و خاطب امثال آن ملوک متغیر و بسیار
مال باشند و وجود این صنف نادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تنفر
خود جان ایشان از آن در خطر بود است اسباب غضب و علاج آن در که

شرط عدالت رعایت کنند و آن خلق را ملکه نفس گردانند علاج غضب یسیر و آسان
بود و چه غضب جوریست در خروج از اعتدال در طرف افراط نشاید که آنرا بصفات
جمیل صفت کنند مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت
بود و آن تخیل کاذب بر شجاعت نهند و چگونه بفضیلت نسبت توان
داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و متصلان
و عبید و خدم و حرم و صاحبان آن خلق آنجا اعدا که خسته سوط غالب منجذب
دارد نه عثرت ایشان اقالت کنند نه بر عجز ایشان رافت آرند و نه بر
ساحت ایشان قبول کنند بلکه بسبب زبان دوستی را اعراض و
اجسام ایشان مطلق گردانند چه آنکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و
در خضوع و انقیاد کوشند تا باشد که اطفاء نایره خشم و تسکین سورت شر او
کنند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغه زیادت
میکنند و اگر در آن عرضه جوهر غضب با افراط مقارن بود از این مرتبه بگذرد تا
بهایم و زبان بسته جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و
بقصد ضرب جوز دکاد و قفل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبند
و بسیار باشد که کسی که بافراط تهور منسوب باشد از این طایفه با برج
باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید یا قفلی که بر حسب استعمال ایشان
گشاده نشود در گشودن نجاید و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند

و از قبائح ملوک از شخصی باز گفته‌اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن اجبال و انباشتن تهدید کردی
و استاد ابو علی رحمه الله گوید که یکی از سفهاء روزگار ما بسبب آنکه چون شب
در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و دشنام دادی و زبان دراز
کردی و در آن اشعار بهجو گفتی و هجو او ماه را مشهور است فی الجمله امثال
این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت
رجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اکثر امثال
این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان
و جوانان و اصحاء و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست
طاری شود و صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بسبب
آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل
را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخاصمان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد
و ثمره این سیرت جز فقدان اصدقاء و عدم نصحاء و ندامت مفرط و ملامت موجع
نباشد و صاحبش از لذت غبطت و بهجت و مسرت و برکت محروم
ماند با همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
و منسوب شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت
کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از غلو و افتعال

و مخالطان

موافقت و انتقام بسیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود
مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که شخصی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص
اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این
فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از آن
دور نیست چه اگر بر عقوبت خیره کردی چیزی زیاده کند و باعتراض و افشای
معایب من مشغول شود او را ماده دراز زبانی داده باشیم و مردمان او را بوجه عذر
او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر وی خروج کرده بود دفع زده و نساء او بسیار
اسیر کرده و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ
گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را
نکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و
لواحق او سهل باشد چه دیت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با
تغافل برحسب استصواب رای محال از نظری شافی و فکری کافی بباید
والله الموفق والمعین علاج جبن و بد دلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر
و ما گفتیم که غضب ضد بد دلی است و غضب حرکت نفس بود آنجا که حرکت
نفس بود و بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی
باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود

اول

اخسا

اول مهانت نفس دوم سوء عیش سیوم طمع فاسد از احبا و غیر ایشان از اهل و اولاد
و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت
راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین با غیر ظالمان در
ظلم هفتم رضا بفضایحی که در اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش
از شتم و قذف نهم تنگ نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل
افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن بر نقیض سبب بود چنانکه در
غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک آن کند
مدوا علما غضب چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف با
تحریک متواتر مانند آتشی قوت گیرد و متوقد و ملتهب بود و از بعضی حکما
روایت کرده اند که در مخاوف و صروب شدید نفس را در مخاطر
ات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا نفس را
جرات کسب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک
قوت غضب که شجاعت فضیلت قوتست بتقدیم رساند و مراد
حفظ مشی بکسی که از فواید او ایمن بود در این باب ارتکاب کند تا نفس
از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم علاج خوف
خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود

و توقع و انتظار نیست بحادثه‌ئی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد
و این حادثه یا از امور عظام تواند بود یا از امور سهل و سبب هر دو یا تقدیر باری
بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او
و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست لیکن نشاید که عاقل
بجهت اسباب خایف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون
داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در
استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آنقدر زحمت که پیش
از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و جزع و اضطراب
جوع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادات ابدی محروم
ماند و خسران دنیا بالکل آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و چون
خوف نفس را تسلی و تسکینی داده باشد و دل بر بود نهاده و هم در حال سلامت
یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل
این شخص بود که بخوف موسوم است باید که بجود اندیشه کند که حقیقت
ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس در حرج کردن بوقوع
این محذور و استشعار خوف جز تعجیل بالم فایده نبود و همان لازم آید که از
قسم گذشته اگر عیش بظن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع
نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن

ازفعل

از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر
کاری که اثر آن غایله بود و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب قبایح فعل کسی بود
که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی فضیحت
بود ممکن است چون ظاهر شود مواخذه او بدان ممکن و هر چه ممکن بود و
قوعش نا مستدعی تا بران اقدام نماید پس سبب خوف در دو قسم اول
آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن با امتناع
حکم کنند و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کنند ازین دو نوع خوف سلامت
یابد علاج خوف مرگ و چون عام‌ترین و سخت‌ترین خوفهاست
در ان باشباع سخنی احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ
چیست یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که با انحلال اجزاء
بدن او بطلان ترکیب بنیت او لازم آید با عالم موجود بماند و او از ان
بیخبر یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود زاید بر الم امراضی که مودی بود
صعب یا بعد الموت از عقابی رسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموالی که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این
ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشاء این جهل محض بیانش آنست
گر کسی حقیقت مرگ ندانسته باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال
ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات

و آلات خود را استعمال نکند چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب
بدان اشارت کرده ایم معلوم کنند که نفس جوهری باقیست که با نحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس
نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و علاج
این جهل است که علما و حکما را برغبت طلب باعث شده است تا
ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بتحمل مشقت و رنج اختیار کرده
تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون راحت
بدان بود که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت
حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم
ایشان حقیر و بیقدر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در ان راحت
یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت
بقا و کثرت هموم و انواع غم و مشقات امور دنیاوی یافته اند لاجرم از دنیاوی بقدر
ضروری قناعت نموده اند و از فضول جسمانی دل بریده چه فضول عین نقصانی است
که رای آن فانی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه ازان
حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دوم طبیعی
و همچنین حیات بر دو نوع بود یکی موت طبیعی مفارقت نفس از بدن
خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط با کل و شرب و نکاح

طبیع

طبیعی تعالی جاودانی و غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالا
راده تحیی بالطبیعه و حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا با آنکه هر
که از موت طبیعی خایف بود چنان بود که از لازم ذات تمام ماهیت
خویش خایف بود چه انسان حی ناطق مایت است پس معلومست که ضروری از
حد ذات تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده از آنکه کسی گمان برد
که فنا او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان
متوحش بود و با کمال انسانی و تمامیت طالب چیزی بود که او را تمام و
شریف و با نعمت گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آید و آزاد گردد و داند
که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بعد و صفا
بخلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت
عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد
و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شد که بدبخت کسی بود که نفس
او بیش از مفارقت بدن با آلات جسمانی و ماده نفسانی مایل و مشتاق بود
و از مفارقت آن خایف چه چنین کسی در عذاب بود و بعد از قرارگاه خویش
و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
ظن کاذبست چه الم زندان را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و در جسم
که درو اثر نفس نبود او را از الم احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس

نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را نابود و آن احساس
نکند و بدان متألم نشود چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما کسی
که از عقاب ترسد از موت نمی ترسد از عقاب می ترسد که بعد از موت
بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس به بقاء چیزی از خود بعد الموت معترف بود
و به ذنوب و سیئات که بدان استحقاق عقاب بود مقر و چون چنین بود
خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام نکند
و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود و نفس را ار
شاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوفست آنرا اثری نیست
و آنچه آنرا اثری هست از آن غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود
و جاهل بود بحال آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجای
بعد از مرگ اعتراف کرده است بجهل اعتراف کرده است و چون
میگویند که آن حال چیست بجهل اعتراف کرده و علاج او هم تعلم
تا چون واقف شود خوف از و زایل شود و اما آنکس که از تخلیف
اهل و ولد و مال و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که چون
حزن استعجال الم مکروهی است بر آنچه حزن را در آن فایده نیست
و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از
کائنات است و در فلسفه مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هر که نخواهد

که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فوات
خود خواسته باشد فساد ناخواستن او هست و کون خواستن او کون نا
خواستن اوست و این محال بود و عاقل را امحال التفات نکند و اگر
اسلاف و آبا ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن
بودی بقاء متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل
و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابوعلی در بیان این معنی
تقریری روشن کرده است میگوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان
که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیرالمومنین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او که درین
مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده اندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیاده بودی چه بقیتی که از ایشان امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم
و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است و دویست هزار نفر نزدیک
بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمیع
باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چندین هزار باشد و بهر شخص که در عهد
مبارک او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار را با تضعاف باید
کرد تا روشن شود که اگر در مدت چهار صد سال هر کرا از میان خلق مرتفع شود
و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهار صد سال

او فساد خواستن

مضاعف شود و تضاعف این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط
و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدر است
چون بر این جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر او
نهند و بر پای بایستند تا اگر همه خلق دست بر داشته و راست ایستاده و هم
بازو در کشیده خواهند که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و
حرکت و اختلاف کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت
و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف
اگر باشد روزگار و تضعیفات نامحصور همی بر این نسبت بر سبیل تکثر می
نشینند و از اینجا معلوم می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ
و وفات و قصور از آنکه طبع را خود بر این آرزو تعطیل تواند بود از خیالات جهال
و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از
این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند
مزیدی بر آن هرگز صورت نه بندد خود آدمی بر این وضع و هیئت وجود
ست که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم
نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوفیست که از جهل لازم
آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی
بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد

مقصور دارد و او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لا محال در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان
رطوبت اصلی و ضعف اعضا رئیسه حادث شود و غلبت حرکت و
فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات طحن و نقصان قوی
چون غاذیه و خدام چهارگانه او که تبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت
از این احوال است بعلاوه موت احباب و فقد اعزه و توالی مصایب و تطرق
نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت
افتد خایف از تحمل شدائد املی که بدرازی عمر رغبت نموده است این
احوال بوده است که بازو هیچ متین در انتظار امثال این مکاره نیست
و چون بنفس او حال آید که مرگ مفارقت ذات دل است و خلاص انسانست
از بدن مجازی عارضی که از طبایع اربعه بطریق تعزیع فراهم آورده اند در روزی
چند معدود در حباله تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از
مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیار است بپیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا از این حالت زیاده
استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل تاخیری که التفات افتد مبالات نکند و باکتساب
شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط
باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و مولف

واما امراض قوت جاذبه هرچند از حیز حصر متجاوز باشد اما متباه‌ترین افراط
شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است و از این امراض یکی از حیز افراط
و دیگر از حیز تفریط و سیوم که حزن و حسد است از حیز افراط و رداءت کیفیت
باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت پیش از این در
ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود
از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال القدیم یافته است و دنائت همت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلی که بتبعیت این حالت حاصل آید مانند مهانت
نفس و شکم پرستی و مذمت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد.
و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و الام که از اسراف متجاوز
حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون
و مجدد و اما علاج شهوت نکاح و حرص بران از معظم‌ترین اسباب نقصان
و دنائت و انهماک و انهاک بدن و اتلاف مال و افراط عقل و اراقت آبروی
باشد و امام غزالی رحمة الله علیه قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه
کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در خیانت اموال خلق دست مطلق
بنهد و از سیاست پادشاه و تقوی در فطرت طبیعی مانع نبود اعمال همه
اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوت شهوت
نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و فکر و قوت غضب و حصول فضیلت

عفت

عفت تسکین او اتفاق نیفتد جمله مواد غذا که بسوء سیاست صالح در وجه خود
صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نیز از آن ضعیف گرداند و اگر بمقتضاء
عدالت بمقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد و مانند عاملی بود که بر سیرت
عدل قدر مایحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح
جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره بخود محقق کند که بهیمیت
الم این بیکدیگر رسد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که طعامهاء
لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب لقمه بصورت جوع
او نشاید بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت
حلال خود تجاوز کند و باطلاع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن
او شمایل زنی که در زیر چادر بپوشد بگذارد و مزین گردانند تا از مباشرت و معاشرت
او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و باطل و خدیعت این خیال
معزول شود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر بناه
ترنج هیکلی برون آمده باشد و در اکثر احوال لقمه در حالت تصرف او بود و تسکین
شهوت و فایده نیز از آن کند که لقمه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر
متابعت حرص کند از زنهائی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار او در طلب
آن منغص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت

یافته باشد و بعد از کشف تمام بر ظهور رسد و بر دواخیال ایشان اطلاع یافته باشد اتفاق
نمایند تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یکی زنان پیش نماند که استمتاع ازو محروم
بود گمان برد که او را الذاتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است
و بر تحصیل ذواتی از مایده جمال او چندان حرص و حیلت استعمال کند که مصالح
جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد
و کسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند ازین تعب
و مشقت که مستتبع چندین ندامت عاقبت باید و تباه ترین انواع افراط
عشق بود و آن حرفت همگی همت باشد طلب یک شخص معین از جهت
سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که
بحد تلف نفس و هلاکت عاجل ادا کند علاج آن انصراف فکر بود از محبوب
چندانکه طاقت دارد و باشتغال علوم دقیق و صناعات لطیف که تفضل
روحانی مخصوص باشد و مجالست ندما فاضل و جلساء صاحب طبع که بخوض
و خوض ایشان در چیزها بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز
از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت
به مجامعت و چه باستعمال مضعفات و اگر این معالجت نافع نیفتد سفر
دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب
بقدر آنکه قوت بدن را ضعیف کند که موذی نبود و بسقوط و فتور مفرط هم معین باشد

برازالت این مرض علاج کند لطالبت و اما محبت لطالبت مقتضی حرمان دو جهانی
بود از جهت آنکه اهمال در رعایت مصالح معاش موذی بود بهلاکت نفس و
انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل اخود در معرض این دو آفت چه دفع تواند بود
تغافل از اکتساب سعادت معاد که موذی بود بابطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضه جود واجب الوجود عز اسمه است و این منازعت و مخاصمت
صریح بود با حضرت نعوذ بالله منه و چون لطالت و کسل متضمن این فساد
است در شرع قبیح و مذموم آن با طنابلی زایدا حتیاج نیفتد علاج حزن و حزن
الی انفعالی بود که از فقد محبوب یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن
حرص بود بر تقنیات جسمانی و شره به شهوات بدنی و حسرت بر فقدان
و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقا محسوسات
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مفقودات
در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا شود با سر عقل شود
و شرط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات
و بقا آن محال است و ثبات و باقی امور لیست که در عالم عقل اند از
تصرف متضادات خالی است هر محال الطمع نکند و چون طمع نکند ممنوع اند
و همچنین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی در طلب
محبوبات صافی مصروف دارد و از آنچه بطبع حقیقت فانی و آفات او بود اجتناب

نماید و اگر ملابس حریری شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کند و ترک
او خوار داشتن که اکثر دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت
آن متاسف نشود و نیز در انتقالش از آن متالم نگردد و چون چنین بود بما فی
رسد بجزع و فزع نیابد نه جزع و بسری حاصل کند نه حسرت و حد
و ثمره تعین بیابد یا حسرت و الا و ایجا اسیر حرمانی الی القضاء المنی لا انتها باشد
چه هیچ وقت و حال از فوات مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون
و فساد کون بی فساد ممتنع بود و طامع در آن خایب و خاسر شود
و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا و افقد البعاد
جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه
مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت
و انتفاع بدین خلق بسمت تعذر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف
باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معاش ایشان
و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن
ببضاعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند [illegible] و بتقاعد تجد که
هر یک مغبون بحقیقت فاقدان بضاعت را اغبن شناسد و مجنون علی الا
طلاق غافل از آن حالت را گوید و بهجت و راحت بر خود از آن
لذت مربوط داند و حرمان کلی انفقدان آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل

[illegible]

ازان عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد
و ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت
در اختیار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتضای مناهج جلال
و اقتنای منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نجوید بسر دولت از انجماعت
که بقید جهالت در اسیر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او محق بود و ایشان
مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او
صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدا و الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه
حزن حالتی است که مردم آن را بسوی اختیار خویش بخود جذب میکنند و از امور
طبیعی خارج است آنست که فاقد هر رغبتی و خایب هر مطلبی اگر بنظر حکمت در
اسباب آن حزن تامل کند و بنگرد که از آن مطلوب یا مرغوب محروم
باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه
ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن را به حالت طبیعی معاودت
کند و سکون و سلوت یابد ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد
و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال بر ایشان
طاری شده بعد از انقضا اکثر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمده
ماند و بکلی آن از فراموش کردند و همچنین کسانی که فقد مال و ملک و دیگر مقتنیات

روزی چند با ملامت غم و اندیشه ناخوش و حسرت بود بلکه دوستی ایشان
با نفس وی بدل گشت و انجه امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
فرموده است که اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی است.
از این معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب
و محنتی بدیع ممتاز نگردد و دوا مرض حزن را که جاری مجری دیگر اصناف نوایب
است ممکن نه بهر عاقبت بدست کرد و از آن شفا باید بتسبیح
و صبر رضی و ضعف نزدیک او مرض نشود و بر دوا رنج کسی که راضی نگردد و باید
که داند که حال و مال کسی که بتقاضای منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال و
مال کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از دست
بدست میگردانند و هر طفلی از سر قیم را انجه آن تمتع میگیرند و چون نوبت
باو رسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک
آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه بتصرف او گذاشته تا چون از و
باز گیرند خجالت و دهشت بتاسف و حسرت اکتساب کند همچنین
اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراک
داده است و او راست عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست
هر که خواهد دهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت
باختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان

طمع

طمع کند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید که باستجلاب عار و ملامت کفران نعمت
را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگذاری آن بود که عاریت
بخوشدلی با معود دهد و در اجابت مسارعت نماید خاصه انجا که بعد تفضل افضل عقل
و لطف است و فضایل که دست متعرضان بان نرسد و متغلبان را در آن طمع نرسد
نتوانند چه این کمالات بر وجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی
داشته اند و اختیار از دل کسی که از ما باز طلبند هم بغرض رعایت جانب ما و محافظت
نفس در میان ابنای جنس است و اگر بسبب فوات هر مفقودی غمی بخود راه
دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیا رضا مولم فکر صرف
نکند و چندانکه تواند از این مقتنیات کم گیرد کما لموجبین قلیل المؤنت تا باحزان
مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست
که عاریت است باید که صاحب همت بدان التفات ننمودی خاصه
ارباب مروت از استعاره اصناف بحمل ننگ در مانند و از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم
که چون مفقود شود اندوهگین گردم علاج حسد آن بود که از فرط حرص خواهد
که بفواید مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت
آن از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از ترکیب
جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است

یک شخص را حاصل باشد اگر نیز تقدیر امکان کند استماع او بدان صورت نبندد
و این جهل بعینه انجال و افراط شره بر حسد باعث شود و چون مطلوب حسود
ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را طایلی حاصل نیاید و علاج درد نیست علاج
حسد باشد از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا محل
حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و
شنیع ترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند که دوست دارد
که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود
که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد شریر خواسته باشد
بانکه اگر این معامله بدوستان کند تباه ترین و زشت ترین چیزها بود پس
حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک
باشد و چون خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود
پس غم و اندوه او را انقطاع و انتهای صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد
نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال
و ضیق کلازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق
ارادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه این معنی نزدیک او بالذات
مرضی نبود و حکما او را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند
چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر

محروم

محروم ماند و همچنین اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود و دیگری از آن ممنوع باشد
و علم ازین مشابه تر است چه اتفاق و صرف از آن و مشارکت دادن
ابنای جنس در نفع از آن مقتضی زیادت لذت و کمال متمتع بود پس حسد
در آن از طبیعت شریر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطت و حسد
چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده
باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال آن از وی و حسد با تمنی زوال بود از وی
و غبطه بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که
آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و اینست
سخن در حسد و هرکه برین جمله که شرح دادیم واقف شود و اثر انضباط کند
ضبطی تمام برو آسان بود و علاج دیگر رذایل معرفت اسباب آن و اعراض
که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کنند داند که تمیز انسان از حیوانات
دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر
واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع
بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی و بالجمله حرص
ازین قبیل و از لواحق آن ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر تهمت
و سعایت و نمو و بهتان و اغرا بر ظلم بود و در صلف چون اندیشه کنند داند
که سبب آن استیلاء غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد

وازلوازم آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و لؤم و جور
باشد و در معنی صلف که مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کنند دانند
که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس
و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کنند دانند که آن کذب
بود و همچنین در فواحش و دیگر رذائل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب
واقف شود منع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبائح آسان شود
بر طالب فضیلت والله الموفق تمت المقالة الاولی مقاله دوم در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم مقدمات آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در بقای شخص
بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون کشتن و درودن
و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب
جز بمعاونت و روزگار دراز و در آن صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وفق
اقتضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز
ایستند و اقتضای مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا
که وظیفه هر روز بود یکبار بود ساختن محالست موجب انقطاع

تنقیه

معاونت آلات و ادوات بکار داشتن ۷

ماده

ماده و اختلال معیشت بود پس از آنجهت بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر
ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی
که غذا و قوت در آن مکان تنها نشود و در وقت خواب و بیداری دست برد
شب و دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بندد پس
بساختن منازل حاجت افتاد و چون مردم را بترتیب خاصی که بر تحصیل
غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل
ماند پس ازین روی بمعاونی که بنیابت او بحفظ اوقات در منزل مقیم باشد
و ذخایر و اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب بقای شخصی
است و اما بحسب بقای نوع نیز بجفت هم که تناسل و توالد بر وجود او موقوف
باشد احتیاج باشد پس حکمت الهی جفت اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد
تا هم بمحافظت منزل و مغیب قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم
در تقلد یک شخص دو مهم را شرائط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد
حاصل آید و فرزندان بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد و نشو و نما
تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شد بعضی از زوج و فرزندان
و ترتیب اقوات این جماعت و از احتیاج ایشان بر یک شخص دشوار
تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل
اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان

بود

منازل انجمند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از
تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد و در نظام منزل نیز حاجت بنوعی بر
ضاعی که موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و چه از جماعه مذکور صاحب
منزل باهتمام این مهم اولی بود از بهر آنکه ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست
جماعه بدو مفوض گشت تا مدبر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم
رساند همچنانکه شبانان رمه گوسپند را بر وجه مصلحت بچرانند و علف
زار و آبشخور موافق برند و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارند
و مساکن تابستانی و زمستانی در نیم سوری و شبانگاه بر حسب صلاحی که هر وقت
اقتضا کند ترتیب کرده اند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل
شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش
و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف
و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک کمالی که بحسب شخص بدان
متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
باشند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از
خشت و گل و سنگ و چوب کنند بلکه از تالیفی مخصوص است که میان
شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن
ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه

درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که انرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد
در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش
و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع بحکم
وجه معیشت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف محتاج اند و هر کسی
در مرتبه خود تقلد امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او تکلف منفعت
این علم عام و نافع تر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و از انجا فرموده
سنت صاحب شریعت علیه السلام که کلکم افعال انبیا بوده است و اعمال
کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عرب اتفاق نقل نیفتاده بمکر
مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران موجود است و متاخران
باراء صایب و اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت و
استنباط قوانین و اصول آن بر حسب مقتضای عقول عنایت جهد مبذول
داشته اند و آثار اعلام ان و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین
بن عبدالله بن سینا را رساله ایست درین باب که بکمال بلاغت و
شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه ان رساله با این مقاله نقل کرده
آمد و انرا بحکم مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود
موشح گردانیده شد انشاء الله تعالی بخطر ارتضای اهل فضل مشرف
شود انه ولی التوفیق و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود

راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع

که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکیب
اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر
افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود از محافظت کند و اگر
مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث
شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه عضوی رئیس
که مجاور او بود بالقصد اول و مصلحت بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد
ثانی بجای آرد که اگر صلاح عموم اعضا بقطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از
اصلاح آن عضو و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت
نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر
او بالقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال
یا استرداد او شی بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه
که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یک از ارکان منزل به نسبت
با منزل بمثابه هر یکی از اعضای مردم باشند به نسبت با مجموع به نسبت
بعضی رئیس و بعضی مرؤوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند عضوی را الی اعتمد
و فعلی خاص بود لیکن بفعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال
بود همچنانکه هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی و خاصیتی بود و با انفراد و حرکات
او متوجه بود بمقصدی خاص که از افعال جماعه نظامی که در منزل مطلوب بود

فاضل

حاصل آید و صاحب منزل که بمنزلت طبیب بود بر موجب و منزلت هر عضو که شریف تر بود از
اعضا باعتبار رئیس باید که بمنزلت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل
واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید واقف تا ایشان را
بکمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود و اثر آن زایل کند و اگر حجت
اعتبار حال منزل از روی وضع صناعت خارج بیفت چنانکه گفتیم اما افضل احوال
منزل که مسکن بود چنان بود که بناهای آن استوار باشد و سقفها با ارتفاع
مایل دور باشد و در اختلاف شکلها حاجت نیفتد و مسکن مردان
از مسکن زنان مفرد و مقام گاه هر فصلی و موسمی بحسب آن فصل معد و موضع
ذخایر اقوات و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات
تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانده
و در مسکن مردم آنچه توفیق از لوازل افتد کنند یعنی ساحت فراخ و دوکانها
افراشته و مرمت و با وجود کثرت مرافق و محافظت شرایط ناسبت اوضاع محفوظ
و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موفق
طبع بود مبتلا نشود و از آفات وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم
منزل در کوی رذیلان گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند گفت تا اگر
خواب در چشم من غالب شود دراز تفکر و مطالعه منع کند آواز اوداب ایشان
مرا بیدار کند تمم در سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم با ذخار

باشند

اقوات و ارزاق متعذرست چنانکه در فصلی که پیشتر یاد کرده‌ایم و قوتهای بعضی اقوات
در زمانی بیشتر ناممکن بستن بجمیع بالا آنکه و اقبلی با [illegible] از هر جنس احتیاج
افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند
و بسبب ضرورت معاملات در وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقاله گذشت
کفیم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغرست حاجت بود و بود
بغرض آن جوهر داد و معاولت اندکی از جنس او بسیار کار از دیگر جنسها [illegible]
نقل اقوات از مساکن بمساکن دور رنج کشی نشدند بدان وجه که چون نقل اندک او
بقیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار بود و از کلفت
و مشقت حمل آن مستغنی افتند و همچنین بسیار است جوهر استحکام مزاج و کمال
ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات که قوام فواید مکتسب صورت نسبت چه
استحاله و فنا او مقتضی احیاد مشقت بود که در طریق اکتساب ارزاق و جمع مقتنیات
افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او ممکن‌تر و منتظم
باشد و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق لطیف داشت
لطف الهی عنایت ازلی از حد قوت بشر تعلق رسانید و آنچه تعلق بصناعت
دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این
مقدمه گوییم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سیوم باعتبار خرج اما دخل یا بسبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود و یا نبود

اول

اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارات بسبب
آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تغیر اسباب زوال در و بیشتر و استمرار
از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت
باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سیوم احتراز از دنائت
اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا بطریق اختداع و سرقت
بدست آرند و اما آنچه بمجون و مضاحک و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند
و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی
شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم خسیس سیوم متوسط اما صناعات
شریف ~~[illegible]~~ صناعتی بود که از جوهر نفس بود نه از جوهر بدن و از اینرا صناعت
احرار و ارباب مروت خوانند و آنرا در سه صنف داخل شمرند اول آنچه
تعلق بجوهر عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این
صناعت وزرا بود دوم آنچه تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سیوم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاه‌گری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیس هم سه نوع بود یکی آنچه منافی مصلحت عموم بود مانند احتکار و سحر
و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند

صناعتها

منخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفیها بود و سیوم آنچه مقتضی نفرت
طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و حکیم
انکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی نبود و صنف اخیر ازین اصناف
در عقل قبیح نباشد و باید کسانی از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و
اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند زراعت و بعضی
غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و
آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم
بود باید که دران صناعت تقدم نماید و کمال طلب کند و همت بر منازل
قناعت ننماید و بدنایت همت راضی نشود و باید دانست که مردم
را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب
فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور بود و هر مالی که بغالبه و مکابره و آشکاره
گیرد بتعصب عار و ننگ بود و بذل آبروی و بیمروتی و بذلت عرض و مشغول گردانیدن
مردمان از مهمات بود اینکه احتراز ازان واجب بود و اگر مالی خطیر
بود و آنچه بدین شرایط ملوث نبود از اصافی و مهناتر و میمونتر
باید کسب نماید شمرد و اگر بمقدار حقیر بود و آنچه بدین اما حفظ مال بی سه چیز

اثرا

میسر نشود چه خرج ضروریست و دران سه شرط رعایت باید کرد اول آنکه اختلالی
بدیانت بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اگر اهمال جانب را با وجود قدرت
محروم کذارد و در روایت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا دست متعرضان عرض
اعراض کند از همت دور بود سوم آنکه عرف رقبتی مانند بخل و حرص
نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد اول آنکه
خرج با دخل مقابل نبود و ازان نیز زیاده نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه خرجی که [تثمیر] آن
متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب
آن عزیز الوجود بود صرف نکند سیوم آنکه رواج کار طلبند و سود اندک و اگر
متواتر بود بر منافع بسیار بر وجهی که اتفاق افتد اختیار کنند و عاقل باید که
از ذخیره نهادن اموال و اقوات غافل نباشد تا در اوقات ضروریات
و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض تصرف کند
و گفته اند اولی چنان بود که شطری از اموال نقود دارد ثمن و بضاعات بنهد
و شطری اجناسی منقول و اقوات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر
خللی بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که
دران از چهار چیز احتراز کنند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات
نفقه اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف

و حرص
اگر ... راه نیابد

تثمیر آن

امتناع

[illegible]

چنان

کنند یا زیاده از حد در وجه واجب خرج کنند سوم زیاده مبالغت در آن چنان
بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت در مقام مرادات و مفاخرت انفاق
کنند چهارم مستوی تدبیر آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از
اقتصاد کند و در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه
صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب رضات ایزدی
دهند مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار در محل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روی ضرورت
انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت مانند اخراجات
منزل از وجوه ماکول و مشارب و ملابس و غیر آن اما دفع مضرت مانند آنچه
بظلمه و سفهه و شفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در
صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چند خطر رعایت
باید کرد اول آنکه آنچه دست دهد بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و بر آن
و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضا معبود
خویش دهند نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری سوم
آنکه مطلقا آن بدرویشان نهفته بنیاز دهد و هرچند تواند سایل را محروم
نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت
بچیزی بهتر که باعث بران از دخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه

اما طلب ملایم

بهتر

وزن صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدای و تدبیر منزل و نایب
او در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت
و حیا و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت
او و ایثار رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم
نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر بود و
بمجاملت و مدارات و خوش خوی سبب موانست و تسلی هموم و جلای
احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استمالت ایشان بر تالیف
بیگانگان و وصلت ارحام و استظهار باقربا و استمالت اعدا و معاد
و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنایت و دمنش و رکت
در نسل و عقب بهتر بود و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب و مشاکلت
شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او نزدیکتر بود و اگر با وجود
این اوصاف بحلیه جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع
انواع محاسن بود و بر آن مزید صورت نبندد و اما اگر بعضی
ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه
ایثار جمال و نسب و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب
و عطلت و اختلال امور دین و دنیا باشد و نباید که جمال زن باعث
باشد بر خطبه او چه جمال با عفت کم مقارن افتد بسبب آنکه زن

جمیله

جمیله را راغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقل ایشان مانع و وازع
انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند و بر غایت خطبه ایشان بانی حمیت و
جبر و فضیحت بود که بر تفاوت وجوه مشتمل باشد با اتلاف
مال و مروت و مفاسدات اضعاف احزان و هموم پس باید که از
جمال بر اعتدال بنیت اقتصار کنند و درین باب نیز دقیقه اقتصاد
رعی دارند و همچنین باید که در مال زن رغبت نکنند چه مال زن
مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد چون
شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد
و او را وزنی بود و وقعی نزد و انتکاس مطلق لازم آید تا آنکه فساد امور منزل
و معیشت بار آرد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود
سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سیوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت
هوا و مراد خویش طریق فسحت گشاده شود و بران اقتصار نکند تا ملک شوهر را در
طاعت خود آورد و وسیلت مرادات خود سازد و مسخر او استخدام
او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود و مطاع مطیع و مدبر مدبر

غایت این حال افضل حصول عیب و عار خصومت در میان هردو باشد و چندان
فضایح و شنایع حادث شود که تلافی و تدارک آن صورت نبندد و اما
کرامت آن بود که زن را مکرم دارد در چیزهای که مستدعی محبت و شفقت
بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد تحصیل اهتمام امور منزل و رعایت شوهر
تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز
باشد اول آنکه در ستر و حجاب او از راستی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب
او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار شمایل و آواز او هیچ
بیگانه را وقوف نیفتد سوم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت
کند بشرط آنکه او را در مطاوعت چون طمع نیفتد چهارم آنکه دست
او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات
مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل او صله رحم کند و فایق تعاون و تظاهر
را صلاحیت شایستگی او احساس کند زنی دیگر را [illegible] بر او
ایثار نکند و اگرچه جمال و مال و نسب و اهل از زن بیشتر باشد چه غیرتی که در طبایع زنان
مرکوز بود و نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد
منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گرداند
و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان
در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند

وایشانرا

وایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه
یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد در انتظام دو منزل مدبر نشود و اما
شغل خاطر آن که خاطر زن را پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و
قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر
نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر ضروریات پس اگر
زن از تربیت منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت
بر چیزهای که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن
از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور
منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر
ببیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری کند و هم راغبان
بر طلب خود تحریض کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب
مروت و حصول فضیحت بهلاکت و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر
احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن
که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت
او مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهایی که در باب عشق فرموده اند
استعمال باید کرد و بهیچ حال بر این مقام ننمود چه آفت اقتضاء فسادهای مذکور

کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود
وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از وی پوشیده دارد چه رایهای ناصواب
و نقصان تمیز ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سیوم آنکه
زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایت مردان و زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چون این معنی
مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه‌تر مجالست پیرزنانی بود که بمجالس
مردان رسیده باشند و حکایات ایشان باز گویند در احادیث آمده
است که زنان را از آموختن قصه یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه
موجب انحراف مزاج ایشان باشد از قانون عفت و از شراب هم
منع کلی باید فرمود چه شراب اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت
گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری
رضای شوهران و وقع افکندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت
عفت دوم اظهار کفایت سیوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن
تبعل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته‌اند زن
شایسته نیز ماند بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد نیز بماند
بجباران و دشمنان و دزدان اما آنکه زن شایسته بمادر ماند چنان
بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در

طریق

طریق حصول رضای او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد اما آنکه بدوستان
چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و داد او را بدانچه از باز دارد و بدو
ندهد معذور دارد و مال خویش از و در نفع ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید اما آنکه باو بکنیزکان چنان بود که مانند زیردستان و پرستاران
تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخویی شوهر صبر کند و در افشای مدح و
ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما آنکه زن ناشایسته بجباران ماند چنان
بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید و خشم بسیار گیرد و از
آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار
رنجاند و اما آنکه باو بدشمنان ماند چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف
کند و در غیبت خوبی نماید و جحود احسان او کند و از وقاحت تبرم و
شکایت کند و معایب او باز گوید و اما آنکه باو بدزدان چنان
بود که در مال او خیانت کند و بیجاحت افزون سوال کند و احسان او را
قبیح و حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و
نفع خود بر نفع او ایثار کند که بزن ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب
خلاص باشد از وی چه مجاورت ایشان بلا از مجاورت سباع و افاعی بتر بود
و اگر خلاص متعذر باشد چهار وجه حیله دران بکار باید داشت اول بذل چه

و [illegible] بسیار نهد

لطایف

حفظ انفس مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید
کرد و خویشتن را ازو باز خریدن آن مال را حقیر باید شمرد و دوم آنکه نشوز و بد
خویی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطف
حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نانموده
تظاهر بود از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حریصی پدید
آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که
موجب فرقت بود لازم آید و چهارم آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیر
آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانع از اقدام
بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
کند و حکمای عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و منانه
و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنی بود که او را فرزندان باشند
از شوهری دیگر و پیوسته بحال این شوهر برایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی
بود متمول که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که بیشتر از این
شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته از این حال و شوهر
بشکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از مجلس که
غایب شود مردمان بذکر او داغی بر قفای او نهند و اما خضراء الدمن زنی
بود جمیله از اصل بد و او را تشبیه کرده اند بسبزه مزابل و کسی که

بشرایط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت زنان بسوء انتظام
مستتبع آفات نامتناهی بود که کمی از آن قصد زن بود بهلاک او یا قصد
دیگری از جهت آن

و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی
نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس در اختیار
باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادت بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه
بفرزند زنهار کسی از برای فرزند معلول و لئیم دایه مپسند خوئی که بشیر
در بدن رفت آنگه بدر رود که جان از تن رفت و چون رضاع او تمام
شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد
چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در
طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوتی
که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت
و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد
اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید
دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل مایل و این علامت
استعداد او تادیب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن

د نجابت

نرزنش زیاده باید داشت واهمال وترک را رخصت نداد واول چیزی از تادیب
او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست وملاعبت ایشان
مقتضی فساد طبع او بود نگاه باید داشت چه نفس کودک ساده بود وقبول صورت
از اقران خود زودتر کند وباید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه
کرامتی که بعقل وتمیز ودیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال ونسب تعلق
دارد پس سنن ووظایف دین در او آموزند واو را بر مواظبت آن تحریض
کنند وبر امتناع از آن تادیب واخیار را نزدیک او مدح گویند واشرار
را مذمت واگر ازو جمیلی صادر شود او را محمدت کنند واگر اندک قبیحی صادر
شود بمذمت تخویف کنند واستقباح اکل وشرب ولباس فاخر در نظر
او تزیین دهند وترفع نفس از حرص بر مطاعم ومشارب ودیگر لذات وایثار
آن بر غیر در دل او شیرین گردانند وباو تقریر دهند که جامهای ملون ومنقش
لایق زنان بود واهل شرف ونبالت را بجامه التفاتی نبود تا چون بران بالید
وسمع او از آن پر شود وتکرار ازند کار بر او اثر کرد وبعادت گیرد وکسی را که
ضد این معانی گوید خاصه از اتراب واقران او او را دور دارند واو را
از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدا نشو نما افعال قبیح بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب وحسود وسروق ونموم ولجوج بود وفضول کند وکید و
اضرار خود ودیگران ارتکاب آن نماید بعد از آن بتادیب وسنن وتجارب

ازان

ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذه کنند پس بتعلیم آغاز
کنند ومحاسن اخبار واشعار که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند
تا موکد این معانی شود که در روا آموخته باشند واول رجز بدو دهند
آنگاه قصیده واز اشعار سخیف که بر ذکر غزل وعشق وشرب خمر مشتمل
بود مانند اشعار امرء القیس وابونواس احتراز فرمایند وبدانکه جماعتی
حفظ آن از ظرافت پندارند وگویند رقت طبع بدان اکتساب شود
التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود واو را
بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند واکرام کنند وبر خلاف
آن توبیخ وسرزنش صریح قرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده است
بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید واگر بر خود بپوشد
بروی پوشیده دارند واگر معاودت کند در سر او را توبیخ ومکافات کنند
ودر تقبیح آن فعل مبالغه نمایند واز معاودت تحذیر فرمایند واز عادت
کثرت توبیخ ومکافات احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود وبر معاودت
تحریض دهد که الانسان حریص علی ما منع وباستماع ملامت اقدام
کند وارتکاب بر قبایح ملذات کند از روی تجاسر بلکه در این
باب بلطایف حیل استعمال کنند واول کس تادیب وقوت نفس شود
کنند آداب طعام خوردن بیاموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم

و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا
ماده حیات و صحت است و بمنزله دوایی که بدان مداوات جوع و عطش
کنند فانکه دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخواهند طعام نیز همچنین
باید و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست را تقبیح
و او را در الوان اطعمه ترغیب نیفکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند
و اشتهاء او را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ
نیز حرص ننماید و وقت وقت بنان تهی خوردن عادت کند و این ادب
اگرچه از فقیران نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام از چاشت
متوفرتر دهند که کودک را اگر چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب
گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ
و قلت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و
میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت
او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر هیچ وجه
ندهند تا بسن شباب نرسد چه نفس و بدن او را مضر بود و بر غضب و تهور
و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجالس شراب
خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست
ایشان او را منفعتی حاصل آید و او را فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف

ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعل که بپوشیده کند منع
کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبیح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب
بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و خدر اعضا آرد و بروز
نگذارند که بخسبد و از جامه نرم و اسباب تمتع و تنعم منع کنند تا درشت
برآید و بر درشتی خو کند و از خیش و سرداب بتابستان و پوستین و آتش
بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت
او کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند
چنانکه بعد از این یاد کنیم و موی او را ترتیب ندهند و بملابس زنان
او را زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد بدو ندهند و از تفا
خر با اقران به پدران و مال و ملک و ماکول و ملابس منع کنند و تواضع
با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب
و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند
چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود اگر مردان بزرگ را بدان
حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری حاجت نبود و خاموشی و آنکه نگوید الا
جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعب و لهو
اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در چشم او تزیین
کرده باشند و بر خدمت نفس معلم خود و هر که بسال از او بزرگتر بود تحریض کنند

و فرزندان بزرگان به ادب محتاج‌تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین‌دار
بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین‌سخن و با وقار و هیبت
و مروت و لطافت و به نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست
ایشان و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و
از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ‌زاده که به ادب
نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود و ادب
از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلیم غبطت نماید و مباهات کند
و بر آن حریص معلم در اثنای تادیب ضربی به تقدیم رسانند از فریاد و شفاعت
خواستن حذر فرمایند چه این فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک
بود و سخت مؤلم تا اعتبار گیرد و بر فعل و معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه
کودکان را تعییر کند الا به قبیح فعلی و او را بر آن تحریص کنند که با کودکان بر کند و مکافات
جمیل بجای آورد تا سوء کردن با ابنای جنس خود به عادت نگیرد و زر و سیم را
از افعی و سموم و افاعی خطرناک‌تر شمرد و هر وقت اجازت بازی کردن
دهند و لیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی مشتمل نباشد تا از تعب
ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر
کردن با ایشان به ترس و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر
چه تربیت بر این قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشند و

و تحذیر

ضبط نفس کنند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا به معالی امور شرفی
کنند و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام
و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم
کند او را تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و
فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امراض
و آفات نیفتد چنانکه استعداد اهلیت دار البقا حاصل کند و با او تقریر
دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشند و راحت یافتن از تعب تا این
قاعده را التزام نماید و سبیل اگر اهل علم بود تعلیم علوم بر سبیل تدریجی که یاد کردیم
اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در مبدا
تقلید گرفته باشد او را روزی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و اول
آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او به طریق فراست
و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و چه علم در او
مفطور است او را با کتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس
مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان به صناعت اشرف مشغول شدند
ی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط
میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود چون

او را بدان متوجه کردانند تا زود ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود و
الا تضییع روزکار و تعطیل عمر او کرده باشند که در هر فنی بر استعداد انجه
تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و اداب تحریض کنند مانند آنکه
جون بشغل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب
نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات
حکایات مستطرفات و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیکر علوم ادبی تو
فرماید و بر معرفت بعضی و اعراض از باقی قناعت نکنند جه قصور همت در
اکتساب هنر شنیع ترین و رذیلترین خصال باشد و اکر طبع کودک در اقتناء
صناعتی صحیح نباشد و ادوات و آلات آن مساعد نبود او را بران تکلیف
نکنند جه در فنون صناعات فسحتی هست و بدیکری انتقال کنند اما بشرط
آنکه جون خوض و شروع بیشتر تفهیم باید ملازمت و ثبات را استعمال کنند
تا انقلاب و اضطراب نباشد و از هنری ناآموخته بدیکری انتقال نکنند و در
اثنای مزاولت هر فن ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ
صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم
بود بعادت کیرند و جون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بمکتسب
[illegible] ان فرمایند تا جون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی
الغایات برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند و

بلغ

ان

تا بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ماهر شود جه اکثر اولاد اغنیا که
بثروت مغرور باشند و از صناعات و اداب محروم مانند بعد از
انقلاب روزکار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت
دوستان و دشمنان شوند و جون کودک بصناعت اکتساب کند او را
بود که او را متاهل کردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است
که فرزندان را در میان حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه باطراف
باطراف فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در ماکل و در
ملابس برایند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت روسای دیلم همین بوده است و هر کسی که
بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار
بود خاصه جون سن در او اثر کند مکر که بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت
قلع عادت واقف و بدان عازم و در آن مجتهد و نصیحت اخیار را مایل سقراط
حکیم را کفتند جرا مجالست تو با احداث بیشتر است کفت از جهت
آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و جوبهای
زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده با استقامت
نکراید الغرض بسیاست فرزندان و دختران هم برین نمط الا جه موافق
و لایق ایشان بود استعمال باید کرد و ایشانرا در ملازمت خانه و

حجاب و وفا و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت
فرمود و از خواندن و نوشتن منع فرمود و هنرهای که از زنان محمود بود
بیاموخت و چون بحد بلاغت رسید بکفوی مواصلت ساخت و چون
از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل را بذکر آدابی کنیم که در اثنای
سخن بتشریح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و از آن
منتفع شوند و هر چند باید که همه اصناف مردم را بر آن مواظبت نمایند
خویشتن را از آن نوع مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین تفصیل
نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج‌تر شوند بل بسبب آنست
که ایشان از آفات بازتر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله
خیر الموفق والمعین

فصل

باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف بود
وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آن کس آن سخن باتمام رساند و چیزی را
که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل
آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس
جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور
او میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق

سمع نکند و تا او را با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخله ننماید و با مهتران سخن بکنایت
و رمز نگوید و آواز نه بلند دارد و نه پست بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر
در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه
دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او
تقریر کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت در خاطر
مقرر نگرداند در نطق نیاورد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و
ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش
مضطر گردد بر سبیل تعریض از آن کنایت کند و مزاح منکر نکند و در هر
مجلس سخنی مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و
چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف
کند آنگاه آن را بر وجه پسندیده ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس
لجاج نورزد و خلاف نکند خاصه با مهتران یا سفیهان و کسی که لجاج
با او مفید نبود و برد الحاح نکند و اگر در مناظرات و محاورات طرف خصم
را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف
در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال اهل مجلس را
بتقبیح محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود

ابتدا بسخن کند که بفال پسندیده شنوده دارند و از غیبت و نمامی
و بهتان و دروغ گفتن تجنب نماید چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل
آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از
گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت
زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چندانکه گویی شنو
باید که در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نزود که آن امارت
طیش بود و در رفتن ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران
تبختر نکند و همچون زنان و مخنثان کتف و دوش نجنباند و از دست
فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد
و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در
پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین
اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد الا در
خدمت ملوک با استاد یا پدر یا کسی که بمثابه ایشان بود و سر
بر زانو و دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کژ نکند
و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در بینی و دهن نکند و از انگشت
و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز
کند و آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن

خواب التمطی
خمیازه
دراز کشیدن
دهن دره امیدن

نشنوند

نشنوند و بدست تهی و آستین پاک نکند و از خیو افکندن بسیار تجنب نماید
و در محفلی شود مرتبه خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر
مهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از و ساقط بود که هر جا او نشیند
صدر آنجا بود و اگر غریب بود و نه جای خود نشسته باشد و چون وقوف
یابد با محل خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تشویشی از و صادر شود و در پیش مردمان خرد ریزی و دست برهنه نکند و در
پیش بزرگان و مهتران ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف بهیچ حال
برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت باز
نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن آواز بود
و اگر در میان جماعتی نعاس بر وی غالب شود برخیزد اگر تواند و یا خواب را دفع کند
بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود و ایشان نخسبند او نیز موافقت کند یا
از نزدیک ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که
مردمان را از و نفرتی یا زحمتی نرسد بمجلس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی
ازین عادات بر وی دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را
لازم آید از ندامت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود
تا بر وی آسان شود و الله اعلم

اول دست و دهن و بینی
پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت

نظاهر

نکند الا که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و بزیاده از سه انگشت نخورد
و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه
ندارد الا باعتدال و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند
و اگر بهترین طعام اندکی بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه
او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوانی بود و از دهن جدا کند چنان
بیفکند که دیگران وقوف نیابند و آنچه از دیگری متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود
چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی
از دهن و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد و بلک
اگر سیر شده باشد تعللی می‌آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آنجماعه دست باز گیرند
او نیز دست باز گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند
و اگر در میان طعام باب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد
و چون خلال کند بطرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا کند فرو برد و آنچه بخلال
بیرون آرد بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن
توقف کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید
و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون
آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر

پیش از طعام

پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگران در دست
شستن چون در مجلس شراب حاضر شود نزدیک افضل اهل
مجلس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند
و حکایات ظریف و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت دارد بازخواند مجلس
خوش دارد و از ترش رویی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر
بود باستماع مشغول شود و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن
بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن او را بیشتر
نی آنکه بدیگران التفاتی نکند و باید که هیچ چیز با حضرت نبرد از مستی شود که هیچ
فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب
بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از مجلس پیشتر برخیزد و اگر پیش از آنکه بمقام
انبساط رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان بیرون آید یا حیلت آن
کند که مست و از میان جماعه بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند
و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر
باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود و التماس زیاده بر الحاح و مکرر
نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر یک حریف از شراب
خوردن عاجز شود بر وی عنف نکند و اگر غثیان غلبه کند در مجلس انرا
مدافعت کند بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید

و چون قی کنند بعد از آن بمجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران
برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندیمان تحفه که لایق او بود
مخصوص میگرداند و باید که با فقرا و سبب لغو سلوت و نشاط اهل مجلس
نشود چه اینمعنی مستدعی قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب
جمال حاضر بود در وی بسیار نظر نکند و اگر چه با وی گستاخ باشد با وی سخن
بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس سطحی که طبع او بدان مایل بود نکند
و چون بحدی برسد که وا اندر برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خویش شود و اگر نتواند
بموضعی شود که از مجلس دور بود و اگر خسته و ناتوان در مجلس ملوک یا
کسانی که اکفای او نباشند یا کسانیکه با ایشان مباسطی نیفتاده باشد
حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و البته بمجلس سفها نرود و
اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که
بنا گریا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید استینا الخ وعده داده بودیم
از ادب و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز است و بحسب اوضاع
و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال
جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش
بوقت خویش دشوار نشود و از کلیات استنباط جزویات کردن
بر او آسان نماید و خود عقل حاکمی عدل است در هر باب والله اعلم بالصواب

نفعی

که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال
که بعد از تحریر این کتاب بود بمدت سی سال از
حضرت بادشاه جهان خلد ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل
بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامرای فی العلم جلال الدولت
والدین مفخر جهانی عبد الرحمان عز الله انصاره و ادام جلاله است باین نوبت
رسید و این کتاب را بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که
در اثنای ذکر فضایل که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است
و آن رعایت حق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است چنانکه فرموده
عز من قایل و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا باید که در
برین فضیلت و زجر از زدنی که مقابل است یعنی عقوق هم اشارتی رفته
بودی محرر کتاب هر چند بحسب موضع ذکر اینمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده
است اما چون این فقره بجای خود بود سطری چند درین معانی بذیل فصل چهارم
از مقاله دوم که در سیاست منزل و تدبیر اولاد است الحاق کرده در صدر
فصل اینقدر زیادت کرده و بعد از ذکر تادیب اولاد در رعایت حقوق پدران و مادران
آن و این سطرها اثبات کرده در آخر این فصل منبه شده اما سیاق فرزندان اندر تحری
رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان از چند
در تنزیل مجید موضع ذکر فرموده است و درین کتاب نیز بطریق عقل از انجه

در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت
بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شد و آن انست
که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر
استطاعت بازاء آن که مقتضی شریعت عدالت است بیان کرده و چون بعد از
نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران
بر فرزندان می رسد اولا پدر را اول سببی است از اسباب ملاحق در وجود
فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و کمال او است تا هم حق از فواید
جسمانی او که بپدر متعلق است کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزنداند حاصل میکند و از
و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع و نهادی میکند و از جهت او ذخیره
مینهد و او را بعد از وفات خود قایم مقام خود میکند و تا ما مادر در پدر
در وجود مشارکت دارد و مساهم پدر است در سببیت با آن وجه که اثری که پدر را بود
انست مادر را قابل شده است و تعب حمل و نه مه و مقاسات خطر ولادت
داد جاح و الام که دران حال بانند کشیده و هم سبب اقرب در تربیت بدن و قوت
بفرزند که ماده حیات او است و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع یا دفع
مضار از وی چنانکه مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و حفاظت حیوة او را بر
حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق

خالق

خالق هیچ فضیلت زیاده از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و
تحصیل رضاء ایشان نباشد و چنانچه این قسم از قسم اول رعایت اولی است چه
خالق از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج
اند در روزگار فرزند را نا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد و این
سنت علت مکافات احسان والدین با اعتراف بوحدانیت و التزام
عادت و غرض از حث اصحاب شرایع بر تعظیم انست که تا کتساب این
فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر سه چیز شود اول دوستی خالص
ایشان را ابدا و تحری رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت
و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بخللی از ان مخالفت
بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل منافقت و منازعه دوم مساعدت با ایشان
در مقتضیات بیش از طلب ایشان بنیت و طلب عوض بقدر امکان مادام
که مودی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از ان واجب باشد سیوم اظهار
خیرخواهی ایشان در سر و علانیه بر نیاد آخرت و محافظت وصایا و اعمال
بری که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیات و چه بعد از وفات ایشان
و سببی که در فصل دوم از مقاله سیوم که مقصور است بر ذکر فضیلت محبت بیان
خواهد رفت آن انست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است
و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و باین سبب در شرایع اولاد را باحسان

نه حق فرزند رضای باری تعالی است
با تحصیل مخدوم و عبد و را انچه مودی

[illegible]

با آبا و امهات زیاده از آن فرموده اند که ابا و امهات را با احسان با ابنا، ان
فرق میان حقوق پدر روحانی و مادر آن از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدر
روحانی ترست و بدان سبب فرزندان را تنبه بران بعد از تعقل حاصل اید و حقوق
مادر جسمانی ترو بدان سبب هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و بمادر ان
میل زیاده نمایند و بدین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعة و ذکر خیر و دعا و ثنا
که روحانی ترست زیاده باید داد و حقوق مادران ببذل مال و ایثار اسباب
معیشت و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که هم رویتی است
مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران و مادران آن بنقصان
محبت یا باقوال و افعال یا انچه موذی باشد ببعضی از آن مانند تحقیر و استخفاف
و غیر آن دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب معیشت یا بذل
با طلب عوض یا ثبوت منت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود
سوم اهانت ایشان در اشفاق نمودن در نهان یا انکار و در حال حیات
یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و چنانکه احسان
والدین تالی صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده باشد و کسانی که بمنزلهٔ
پدران و مادران باشند مانند اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و
دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمنزلهٔ ایشان باشند در وجوب رعایت
حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احتراز از انچه

موذی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت
معاشرت با اصناف خلق گفته آمد بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل
اید ان شاء الله تعالی

باید دانست که خدم و عبید در منزل
بمنزلهٔ دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسانی که بجهت غیری تکفل امر
کنند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده
باشند و کسی که سعی کند در کاری قدم در آن کار بجای قدم داشته قدم
کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد
بجای چشم از نظر باز داشته باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحات
مسدود گردد و بنفس خود قیام بمهمات و حرکات و سکنات مختلف و ا
اقبال او بر امثال آن که مقتضی تعب ابدان و سقوط همت و دنائت و قصار باشد
بمهمات قیام توانند نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگزاری بشرط
بجا آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات
و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم
را نیز کلال و ملال و فتور و ماندگی باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات
و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت
رعایت باید کرد و از تعنف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی
بتقدیم رساننده باشند و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود

که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی که او را استخدام کنند و
اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم استعانت نمایند و از ارباب و اصحاب
صور متفاوت و خلقهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت
صورت او بود و در خبر آمده است اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان
چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست
و دها اقتصار کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر با این
دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر فهم متصف بسیار که بود فایق
بود و اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست و درین باب و چون
خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند
و امور او مکفی کنند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند الا بر
آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل تواند کرد چه هر طبعی
را بصناعتی خاصی خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاوزت کنند مانند آنکه باشند
که باسب حرث کنند و گاو را دوندگی فرمایند و چون بر کاری انکار خواهد
نمود نشاید که انکار او حین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان
و بی‌صبران باشد و هرگاه که صرف کنند بسیار لابد محتاج گردد و حکم بدل همین
حکم باشد اما از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر گردد

باشد که این نزاع مفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود به هیچ وجه و سبب
تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق بود و هم خادم شرط شفقت
و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این افعال آنگاه از او صادر
شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و سهیم شناسد و از عزل
و صرف ایمن بود و چون تصور کند که صاحب او ضعیف رای و دنی همت
و دست و هر گناهی او را در خواهد گرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و
مقام او مانند مقام رهگذریان بود و نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفا بسته مقصور
دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر ملازمت محبت
بود نه ضرورت و رغبت بود نه خوف تا در نعمت شریک ناصحان گستاخ منت
بدبندگان و باید که اخلال نکنند در امور معاش خدم از مأکل و ملابس و غیر آن
بهیچ وجه تا هر یک از ایشان بامالای خود بخدمت قیام نمایند و از اصناف علت ایشان
در جمله ما یحتاج بتقدیم رسانند و ایشان را اوقات راحت و اسباب تعیین
کنند و چنان سازند که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط
و جد کنند نه از سر ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت
و انواع تادیب و تقدیم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و
طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند

او را جایی عقوبت باید چنانکه بیند و تشدیدی که تقدیم رسانیده و از رشد او نومید گشت
نمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار وقاحت معرفت نشده و چون
بخیانتی فاحش و کینی رسیده که اقابرانی مذموم بود ملوث گردد و
بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را
نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند
و بنده از آزاد اولیتر استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و بتادیب باخلاق
و آداب او مایلتر باشند و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار تا باید کرد که
نفس را الجه عاقلتر و بخردتر و سخن گوی تر و باحیاتر باشند و جلدتر و کارکن
تر بود او را الجه تجارت را الجه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت
عقار را الجه قوی تر و جلدتر و کارکن تر بود و راعی چهارپای را الجه قوی دل
تر و بلند آوازتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند
یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سیوم عبد بالشهوت اول را منزلت اولاد باید داشت
و در تعلیم ادب صالح تحریض باید فرمود و دوم را منزلت دواب و مواشی استعمال
باید کرد و مرتاض گردانید و سیوم را بقدر حاجت بمهنتی باید رسانید و بانسبت
و استحقاق کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند
اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و کیاست و نظافت
و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص و بخل موسوم و روم بوفا و امانت و دوستی

و کفایت

و کفایت ممتاز باشند اما بنجل و لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم
و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بدبینی و مکر و انفعال موسوم و ترک بشجاعت
و خدمت نیکو و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بیوفایی
و قلت حفاظ موسوم اینست تمامی سخن درین مقالت والله اعلم
در سیاست احتیاج تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم پیش از ین
گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت
با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام
سماوی و مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود متاخر
بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی
که بعضی مکملات باشند و بعضی معدات تواند بود اما مکملات مانند
صورتهای که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد
نطفه بکمال انسانی رسد و اما معدات مانند غذا که باضافت ماده
شود تا نماء غایتی که بکمال بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه
معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود
دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل
او و این معونت آلت بود و سیوم آنکه معین را اثری جز فعلی بود که آن فعل
نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت

بود و این صنف بدو قسم شود یکی آنکه معونت بالذات کند یعنی غایت
فعل او نفس معونت بود و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی
دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات
حیوانی را که ازو غذا یابد و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه
را در رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت
مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را
و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقاله منقول از اقوال و تصانیف اوست گوید
افاعی خادم عناصرند بالذات چه ایشان نزاد لسع حیوانات که موجب انحلال
ترکیب ایشان است نفع نیست و سباع خادمند بالعرض که غرض ایشان
از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع
انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان
معونت ایشان نکند الا بطریق آلت و بالعرض چه او شریف تر است و ایشان
خسیس تر و اخس نشاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق
خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند
کرد از روی انسانی چه از آن روی که جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بغایت
مرکبات محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات

هر سه نوع معونت او کنند
بنوع خود نیز محتاج است

بطبایع

بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی
از حیوانات آنست که در توالد با اجتماع نر و ماده محتاج نباشند بلی معاونت
یکدیگر تواند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نه بندد و بعضی دیگر مانند
اکثر حیوانات در توالدی در حفظ شخص بعد از تربیت نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت جمعیت
محتاج نباشند لیکن اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و انحلال
هر یکی علاحده بکار خویش مشغول شوند و بعضی دیگر مانند نحل و نمل و چند صنف از
طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع
و اما نبات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بماده خود ظاهر است
و با آلت مانند احتیاج تخم بجزوی که او را پوشیده دارد و از آفت سرما
و گرما مصون نگاه دارد و بخدمت مانند احتیاج آن بکسی که سقایی بود که ترتیب تابع
جنسها متکفل باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان
خرما که ماده تا نر بار نگیرد اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا
بنادر و مرکبات بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب
چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوانات بعضی خدمت بعضی
کنند که در رتبت ازو متأخر بود چنانکه در افاعی گفتیم اما از آن روی که آن چیز
خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف

بلکه بعضی حیوانات بنفس خود
مانند کرم که در تولد
ه

موجودات عالم است بمعونت نوع خود حاجت است هم در بقاء شخص
و هم در بقاء نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاج است خود ظاهر و درین مقام
باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود
محتاج است آنست که اگر هر شخصی را ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود
مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان
ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها
و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین
مدت وفا نکردی و روزگار او اگر برین اشتغال موزع کردندی بر ادای حق یکی
از جمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات
زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیاده از قدر و اخذ
بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت
دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست
و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته
شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد تا آنگه بخورد و در عبارت حکما
همین معنی یافته شود برین وجه که هزار شخص کار کند بباید تا یک شخص
لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است

و معاونت بران وجه صورت می بندد که مهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام
نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام
بود چه اگر همین نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی
از نجهة حکمت الهی اقتضای تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل
باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت
مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش
باشند همچنین در اول از جهة بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهة عدم قدرت
بر ادای عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود
اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل
ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا
جمیعا و لکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و
بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمثابه ادوات
و آلات اهل تمیز را همه کار ها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام
هر یکی بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود نوع
بمعونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است پس نوع انسان
بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند

و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع حرفتها و
صناعتها تعاون یکدگر کنند آنچه سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی
گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص
اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی اینجا که حکما گویند الانسان
مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال
مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی
بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشانرا با طبایع ایشان گذارند
تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه
مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافناء افساد یکدیگر مشغول
شوند پس بالضرورت نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن
باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه گرداند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن
تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفتیم در
سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق
وجوب قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در نوع اشخاص
بقوت است آنرا سیاست الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن سیاست
بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است

تمادن

سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت
اما سیاست ملک و آن تدبیر جماعتی بود بر وجهی که ایشانرا فضایل حاصل
آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخساء بود
و آنرا تدبیر سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که با
باقتناء کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود بر
قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشند و سیاست ملک این سیاسات دیگر
را بر اهالی آن متوزع گرداند و هر طایفه را بسیاست خاص خود مواخذه کند تا کمال ایشان از
قوة بفعل آید پس این سیاست سیاست السیاسات بود و تعلق سیاست ملک
و سیاست جماعت بیکدیگر برین سیاست وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاسات
بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند
تدبیر ملک و ترتیب مدینه لا و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر و هیچ شخص را
نرسد که بی مرجحانی تمیزی و فضلی معرفتی یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او
بر غیری بی او وسیله خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع
بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز باشد از دیگران تا او را انقیاد نمایند
و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را ناموس
الهی و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت خوانند و افلاطون
در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است

بود

کهم اصحاب القوی العظیمة الفائقة ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله
بهم کثیر و در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی و بسیرتی مرضی ممتاز بود
از دیگران تا اورا تکمیل و تدبیر ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام اورا صناعت ملک و در عبارت محدثان
اورا امام و فعل اورا امامت گفته اند و افلاطون اورا مدبر عالم خواند و ارسطو
انسان مدنی نام یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد
و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس باید که داند
که مراد ازین ملک درین موضع نه آنست که اورا خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه
مراد آنست که مستحق او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچ کس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور بود و عدم نظام شایع بود و فی الجمله در هر دور کار
کافه خلق بصاحب ناموس احتیاج نبود که یک وضع اهل ادوار بسیار را
کفایت باشد اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مر
تفع گردد و بقا نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید
و مردمانرا باقامت مراسم آن تکلیف کند و اورا ولایت تصرف بود در جزو
یات ناموس بحسب مصلحت در هر وقتی و روزگاری و ازینجا معلوم شود که حکمت
مدنی و این علم است که این مقاله مشتمل بر وست نظر بود در قوانین کلی که
مقتضی مصلحت عموم بود از آنجهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضع

این علم هیئتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان
شود بر وجه اکمل و نسبت آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند
که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که جزو باشد مثلا طبیب
نظر در معالجه دست بران وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان
اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور
التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از آنجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه
صناعات بود و نسبت این صناعت بدیگر صناعات چون نسبت علم الهی
بود بدیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند
و وصول انسان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین
بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب بود که معا
شرت و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون والا از قاعده عدالت منحرف
گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه آنگاه
تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد
وقوف یافته باشند و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و تمسک بآن
علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلیم این علم تا بر اقتنای فضیلت
قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم

گردد تقدم در رتبه و منزلت خود و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد
و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج
انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم نیز چون در صناعت خود
ماهر شود بر حفظ صحت مزاج که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و بر ازالت انحراف
ازان قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره این علم اشاعت
خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم که موضوع
این علم هیئت اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اولا اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد
اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع محله باشد و بعد ازان
اجتماع اهل مدینه و بعد ازان اجتماع امم کبار و بعد ازان اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی
جزوی بود از منزلی و هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی از امتی و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه
در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود به نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بود به نسبت
با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او بود ملک
علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم همچو نظر طبیب بود در شخص و
اجزای شخص و همچو نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان
در صناعتی یا عملی اشتراکی بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی هر یکی که ازان

موضوع

اقسام اجتماعات

دیگران در صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و دیگر شخص را اطاعت او باید داشت
تا موجود باشد بکمال و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای انواع بشر
باستحقاق باشد یا اشخاص که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق آرای ایشان در
مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم نادرست در اجزای عالم بجنب آنکه او را
تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را نظری باشد بعموم آن جماعت
که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود
اولا علی الاطلاق و مقتضی صلاح هر جزوی و ثانیا علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر
سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماع بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی
شامل اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند امت و مدینه سیوم آنکه اجتماعی
خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعی ناقص بود
که هر یک بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین وجه اعانت یا خدمت
یکدیگر را باده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین
گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تالیف بیرون
شوند و بانفراد و وحدت میل کنند و از فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت
و نفرت و عزلت و اجتناب و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه جمعی این فعل را فضیلتی
شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در کهف و کوه منفرد

شوند و اسرار ازبهر آن درویشان نام نهند و طایفه که بر قصد معاونت خلق نشینند و
طریق اعانت بیکدیگر مسدود گردانند اسراف گر نام نهند و گروهی که بحسب سیاحت
از شهر بشهر سفر کنند و هیچ موضع مقامی و خلاطی که مقتضی موانستی بود نکنند و
گویند از حال عالم اعتبار می‌گیریم و این را فضیلت دانند چه این قوم و امثال ایشان
از روزی که دیگران بتعاون کسب کرده‌اند استعمال میکنند و در عوض هیچ مجازات
هیچ بدیشان نمیدهند غذا ایشان بخورند و لباس ایشان می‌پوشند و بها آن
نمیگذارند از آنچه مستدعی کمال و نظام نوع انسانست اعراض نموده‌اند و چون
بسبب وحشت و عزلت رذایل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی
آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضایل می‌پندارند و این توهمی خطا بود چه
عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج کنند من کل الوجوه بل آن بود که
هر چیزی را حقی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و
عدالت نه آن بود که مردمی را که نبینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات
با مردم مخالطت نکنند سخاوت اند چگونه صادر شود و چون معرض نبود
نفقه شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی نبیند که مقتضی اثر عفت او بود
ظاهر گردد و اگر تأملی کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجمادات
و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه فضل و تمیز از تقدیری که مقرر اول
عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سر عادات بقدر طاقت بحکمت

ادا فرا

ادا فرا کنند و از و توفیق خواهند در آن باب انه خیر موفق و معین
در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن چون
مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یکی نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او
ضرورت مستدعی استعانت باشد چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمی‌تواند رسید
چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزله
اعضا یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع متوجه کمال آفریده
اند پس بالطبع مشتاق آن تألیف باشند و اشتیاق بتألیف محبت
بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در این معنی آنست
که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی به نسبت
با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که
احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانست در باب محافظت نظام نوع از
جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف
و انتصاف حاجت نبودی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف از لواحق
تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر
عدالت معلوم شود و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم
کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی

خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب
باشد بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب
باشد چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد
و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود این قوم را اصحاب
محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هرچند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما
بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح داده
و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فایض شده
است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در وی بیشتر بود
شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان بر وی سهلتر و در عرف متاخران محبت
و ضد آن را در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در وی مدخل بود پس میل
عناصر را بمراکز خویش و تحقیق ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات بیکدیگر از جهة
مناسبتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بنسبتها معین و محدود و چون نسبت
عددی و مساحی و تالیفی لازم اینکه تا بدان بسبب مبدا افعال غریب باشند که
آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهة
تنفرات امی حادث شود مانند نفرت سنگ باعض الخل از سرکه را از قبیل محبت
و مبغضت نفرت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معاودت

حیوانات غیر ناطقه بلکه هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند
و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه باشد یکی طبیعی و دیگری ارادی اما محبت
طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور
بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی
چهار نوع بود یکی آنکه سریع العقد و الانحلال بود دوم آنکه بطی العقد و الانحلال بود
سیوم آنکه بطی العقد و سریع الانحلال بود چهارم آنکه سریع العقد و بطی
الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب
به شعبه اول لذت دوم نفع سیوم خیر و از ترکیب هر سه بلکه شعبه رابع تولد
کند و این غایات مقتضی محبت کسانی بود که در توصل بکمال شخصی یا نوعی
معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب
علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود سرعت
تغیر و انفعال موصوفست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت
کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
با عزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید
زود بستن از جهة اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضا امتناع انفکاک
کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید بجهة اجتماع
هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عام

علت نوع [illegible] بود از انواع [illegible]
محبت ارادی اما لذت

[illegible]
[illegible]
اصل خیر بود [illegible]

تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین
مرتبه نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت
است از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا افراط
طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را ادا از روی بساطت و اما از جهت
ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از
فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان
مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت
ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب بود که مصادقت و
مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق
کنند باز متفرق شوند اگر صداقت ایشان را ثباتی در بقا باشد سبب و
ذوق ایشان باشد بقا لذت و معاودت آن حال بحال و هرگاه که آن
ذوق زایل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ
و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک
باشند و در اکثر احوال اثر امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود
و بحسب بقاء منفعت باقی باشد و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت
مرتفع گردد و اما سبب صداقات اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر ثابت
بود و غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم

از طبایع متضاد مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر بود پس لذتی که ملایم طبیعتی
بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب آفتها نبود که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود
و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجود است که اثر طبایع دیگر مناسبت کلی
نیست او را نوعی از لذات تواند بود که آنرا بلذات دیگر مشابهتی نبود
و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه بود به وله و آنرا
عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم
اول از انباذقلیس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را بیکدیگر
تشاکل و تالیفی تمام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق
باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیط چون متشاکل باشند و بیکدیگر
مشتاق و متالف شوند و میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر
مرتفع شود چه آن تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صفت تالف
نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالیف میل کنند
ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذات و حقایق و این ملاقات
بدرجه اتصال نرسد بل مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان مستور
است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات
در وی منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود بنظر بصیرت مطالعه

خلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار الهی حضرت بر او فایض شود
پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ اتحاد مذکور
رسد و در استعمال طبیعت بدنی منفعل نشود که آن او را تفاوتی زیاده نبود الا
آنکه بعد از مفارقت کلی بدان مرتبت عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز
بعد از مفارقت حیوة نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر
یکدیگر یکی آنست که نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری
صورت افتد و نه ملالت را در آن نوع مجال مداخلتی باشد و اشرار را در و حظی و
نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذات افتد اشرار را باهم با اخیار هم با اخیار
تواند بود الا آنکه سریع الانفصال و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ بالعرض
مطلوب باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که
میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفر و غربان
و سبب در آن مؤانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و هم خود مردم را انسان
از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعات ادب مقرر شده است و کسی که گفته است
و سمیت انسانا لانک ناس گمان برده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم
پس کمال این نوع مردم در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود و این خاصیت
مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تالف باشد و بازآنکه حکمت حقیقی اقتضا،

از

شرف این خاصیت میکند شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب
بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده اند چه جمعیت آن انس
از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین
علت نهاده باشد تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند یکدیگر
شناس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب
تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد مصداق این سخن
آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج
بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان
دشوار باشد ازین فضایل نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت
اهل کویها و محلتها با جمعها در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود جمع شوند و
اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل
شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات باشد در سالی دو نوبت عبادتی
که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد جمع ایشان را صحرایی که متحمل انبوه
خام تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنائی که همه قوم را در او جای بود و در سالی دو
بار از آن نفع گیرند هم مؤدی بحرج باشد و چون در سعت فضای همه قوم حاضر توانند
آمد که یکدیگر را ببینند و عهد انس تجدید کرده اند و انبعاث ایشان بر محبت و مؤانست
یکدیگر نیز بدید پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف در همه عمر یکدفعه

تکالیف کرده‌اند تا بوقتی معین اجتماعی که موجب مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم نگرد
انند تا بر حسب تیسر اهل بلاد و منازل جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله
را بدان متعرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجودست تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شرع
باشد اولی بود تا بمشاهده آثار او و قیام بشعایر مناسک مقتضی رفع و تعظیم شرع
باشد و در جهاد مستدعی رغبت اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر ابر جمله از فضول
این عبادات و تصانیف ان بیکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضایل
معلوم میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع
هر دو سعادت باشد و باز سر حدیث محبت شویم گوییم اسباب محبتهای مذکور
بیرون محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک تواند بود که از هر دو
جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان
زن و شوهر مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف
سبب محبت یکدیگر بود و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف
دیگر منتظم نفع طرف غیر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون
باشند سبب اشتراک محبت شود اما اگر از دو یکی در رعایت جود تقصیر کند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب این خیرات همدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک
دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و هر روز

در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد و ما بسبب زایل شود و با مفارقت شکوه و عتاب
بیکدیگری نمایند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد و اما محبتهای که
اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب آن از یک طرف لذت بود و از
دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع بود که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست
دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت و درین محبت شکایتها و
تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنفی از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت
حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعمال
مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان
ایشان الا ماشاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم
باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای متع از لذت نظر بر
حال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند
و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و اصناف
این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لکن مرجع همه بهمین معنی بود که یاد کردیم
و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض
شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار توقع چیزی
دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب عتاب و ذنب باشند

وازقضا و نسبت استبطا حاصل آید و استبطا متبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت
این فساد زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع دارند
و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت مشغول
شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
معلوم شود و صعوبت شمول آن از شرح سخن پیش شنوا اما محبت اخیار چون از
انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر
بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت
منزه ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معاملت که مقتضای اتحاد بود بتبعیت
حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که شخصی بود که او تو باشد بحقیقت
و غیر تو بشخص بود که او تو باشد و عزت وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و علم
وثوق بصداقت احداث هم از این سبب لازم آمده است چه هر که بر حیز انصاف نبود
و از غرض صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت
ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب
دوست دارد که خود در ابر زیاده حقی پندارد محبت او نزدیک باشد بدین محبت
از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که پدران مخصوص باشند و آن
چنان بود که او فرزند را در الحقیقت بمنزلهٔ خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند

نسخه

نسخه‌ایست که طبیعت از صورت او برگرفته و مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده
و الحق این تصور است بجای خویش چه حکمت الهی از روی کرم و الهام پدر را بر انشای
فرزند باعث گردانیده است و او را بجای داد سببی ثانی گردانیده و از نسخه کرد
که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد
همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر
است و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه شخصی که مزنی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر از این بودی بلکه او را این سخن
خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را
سبب وجود فرزند می‌شناسد و از ابتدای کون بوجود او مشغول بوده است محبت
او با تربیت و نشو فرزند متزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلهٔ آمال
و میراث شمرده و بوجود او توقع بقاء صورت خود بعد از فناء ماده در دل
گرفته و اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان متخلص نبود که در عبارت توانند
آورد اما ضمیر ایشان بر این نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی در
پس حجاب می‌بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود و معلول و سبب است
بر وجود خود و دو سبب خود بعد از مدتی مدید اثبات یافته و خود تا پدر را شناخته
در نفع پدر و در هر کاری از منافع او منتفع نگردد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و
استبصار تمام محفوظ نشود بر تعظیم او توفر نماید و بدین سبب فرزندان را با

آمال و مسرات

انشاء

والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران
بیکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبت ابوی
بود و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط
انتظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در
شفقت و رحمت و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره
و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم
او به پسران عاقل و ایشان در احسان و اکرام یکدیگر به برادران موافق و هر یک
نظر از استحقاق و استیجاب خالی که وقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حظ و
حق هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیاده و نقصان
راه یابد عدالت به تغیر گردد و فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاست تغلبی
گردد و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت بمخالفت گردد و الفت به نفار و تودد
به نفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود و تا صداقت باطل
گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شوایب انفعالات و کدورات
آفات منزه محبت مخلوق بود و عادی غیر از بطلان و تمویه موصوف باشد
چه محبت بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب
انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه تصور
شود بل توان بود که در توهم خود تمثیلی نصب کنند و او را خالق و معبود خود

شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و
حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و هر چند این محبت بسیار باشد و
لیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک تر و طاعت و تعظیم ازین محبت
حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در رتبه ثانی این محبت
باشد و هیچ محبت دیگر در رتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم نزدیک
متعلم این چه محبت متوسط بود در رتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست
که محبت اول اگر چه در نهایت شرف و جلالت بود بحکم آنکه محبوب سبب
وجود نعمتی است که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدران
اند در تربیت اجساد بوجهی که منشأ وجود معنی و ذات اند بسبب اول مقتدا اند و بوجهی
که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود بدان مشبه بود و پس محبت ایشان دون
محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و
از تربیت آبا شریف تر و بحقیقت معلم مربی جسمانی ثانی روحانی بود و در رتبه او و در تعظیم
دون رتبه علت اولی و فوق رتبه آبا بشری از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوستر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبب الحیوة الفانیة
و معلمی کان سبب الحیوة الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم بر حق
پدر در تربیت و باید که و تعظیم و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت

بدر بود فرزند را ایمن نیست از جهة آنکه تربیت او بنقصان تمام و تقدیر او بحکمت خالص
بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود بجسم و تا مراتب محبتها نیز و نیک عادل
منصور نباشد تربیة عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که الٓه را واجب
بود شرکت دادن غیر او دران شرک صرف باشد و تعظیم والد در باب رئیس
و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر
استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق باشد و این تخلیطات موجب اختلال
و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون فی‌الجمله کسی از محبت
و خدمت و نصیحت ابقا کند مؤانست اصحاب و خلطا و معاشرت بر واجب
و توفیه حقوق در مستحق تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم
تباه‌تر بود و حکیم اول گوید در معنی که محبت مغشوش زود اختلال پذیرد چنانکه درم
و دینار مغشوش زود تباه شود و پس باید که عاقل در همه باب نیست خبردار دو جهد
مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزله نفس خود داند و ایشانرا در خیرات
خویش شریک شمرد و معارف و آشنایانرا بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که
ایشانرا از حد معرفت بدرجه صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر و نفس
خود در روسا و اهل عزت و اصدقا [illegible] نگاهداشته باشد و هر که ازین سیرت
نفور بود و محبت بجهالت و کسالت بر دوستی او از تمیز میان خیر و شر غافل اگر چه
نه خیر بود بجز دارد و در ذات اخلاق که در ذات او متمکن بود مبدا احتراز

او شود از نفس او چه روا است محروب عنها بود و طبعا چون از نفس خود گریزان
باشد از کسی که منشا کل نقص او بود هم گریزان باشد پس هو پیوسته طالب چیزی بود
که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و در نوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب
لذات عرضی او را بخود گرداند چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون
با خود باشد از خود متاذی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از خود دور
دارند و لذت او در چیزهای باشد که او را بخود کنند و سعادت [illegible] شمرد و را
و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتها متضاد
غیر ناضی (?) چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث
شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیران بطلب
بجوارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حالت صورت نه بندد و
انتقال از یکی بدیگری که اضطراب عبارت از آن باشد موذی بود و مخالطت و
و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن
حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی شود و از وبال و نکال
که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدان حال غبطت نماید و آنرا سعادت
داند و حینی کسی بحقیقت محبت ذات خود نبود و الا مخالفت او بحثی و
محب همجنس نبودی چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب
همجنس نبود همجنس محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بجای که نفس

او هم تنگ خواه او نبود و سرانجام مخالفت ندامت و حسرت الی نهایت لیوانذ
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود ممتنع بود و بدان مسرور هر آینه ذات خود را
دوست دارد و غیر او ذات او را او دوست دارد مصادقت و مواصلت
او اختیار کنند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم
احسان باشد با خیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال و لذید محبوب
لذاتها لذیذ و محبوب متاز بود پس او را هر چند متعقد بسیار کرده احسان
او همه را شامل باشد و این احسان از زوال و فنا مصون بود و هر ساعت زیادت پذیرد بخلاف
احسانی که عرضی بود و مبدا آن حالی جز متعاد و تا زوال آن حالت انقطاع آن
احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب
احسان عرضی بر ترتیب آن موصی و مامور است که رب الضیعة اصعب من ابتدا
بها و محبتی که عارض این احسان بود لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه
باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن را بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل بر این
آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید بحال
قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارد اما قرض
دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت
او یعنی او را البلاغت و انقاد و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض
ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را ما ستاید این و دعا نکند و اما

و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه متوقع منفعتی نباشد
از و سبب آن بود که هر کس فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع
او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن و سبب
محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و برزگار
آنرا اثریست و بهند جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی
همچنانکه کسی که مال بمقاسات شدائد و تعب سفرها کسب کند در تصرف آن
صرفه نگاهدارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد مانند
وارث و آنکسی نیز که محبتی بنجم یعنی اکتساب کرده باشد بران مشفق تر و از
زوال آن خایف تر بود از کسی که او را اکتساب آن بتفضل یعنی حاجت
نیامده باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستر دارد چنین ذونسا و بدو
زیاده بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوستر دارد
و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود
زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود پس
ازین وجوه روشن شده که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که
احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت
ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند نه جهت ذکر جمیل و ثنا یا مانی و محبت
عموم مردم خود بعیت حاصل آید اگر چه مقصود نبنا او نبوده باشد و گفته ایم

که هر کس نفس خود را دوست دارد خواهد که با کسی که او را دوست دارد احسان کند پس
هر کس خواهد که بنفس خود احسان چگونه کند چون اسباب دوستی خیر بود یا لذت یا
نفع و کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبود
بداند که بنفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی مردمان نفس
را بسبب لذت کرامت اختیار کنند و بعضی بسبب منفعت و بعضی بسبب کرامت
جاه طلبند بسبب خیر خیر دار نباشد خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات
خارج فانی راضی نشود بل بلذیذترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذت که نسبت با این
لذت خیر خیر الهی بود و صاحب آن بسبب مقتدی باشد بافعال الله عز و جل و متمتع
از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا باحسان و بذل و مواسات و وفا در بر
اکفاء او ازان عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت
میگوییم و محبت حکمت در حیز داخل می افتد درین مقاله اشارتی بدان نیز از لوازم
باشد گوییم محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال آرا و انحای بحر و الهی که در
انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متعلق شود محفوظ
و غنیمت ر ابدان راهی بود و نه کثیر بر در ان مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض
بود و خیر محض از ماده و شر و رماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق
و فضایل انسانی بود و اگر بر خلاف این بود از حقیقت و فضیلت آن خیر ممنوع
بود از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج

بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد و بحقیقت با ذات
جود و بیرون آخته با نفس او از مجاهدت طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت
قوای او فارغ شود و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته باشد چون
از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و این کمال
گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت خدای تعالی است و نشاید که فضایل
انسانی بملایکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک ایشان
ملکی و ودیعتی نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از جزعی
نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق منزه باشند و
بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوت فارغ باشند تا بعفت مفتخر گردند و نه از
استقصات اربعه مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان
خلق خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر
و متعالیتر و منزه از افعال انسانی اولی بل وصف او بخیری نسبت که امور عقلانی و احکام
خیرات بدو منتسب باشد نسبتی لایق تر و حقی که در ان ارتیاب نتواند بود
هیچ وجه آنست که او را دوست ندارد و الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت
و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب
مرضات او کنند بحسب استطاعت و بافعال او اقتدا کنند بقدر قدرت تا برحمت
و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت و اکتساب کنند بعد از آن

لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای
تعالی او را دوست دارد و تیمار او کند چنانکه دوستان تیمار دوستان کنند و با او
احسان کند و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحی غریب باشد و کسی
که بحقیقت حکمت برسد داند که لذات ان بالای همه لذتهاست پس بلذتی
دیگر التفات ننماید و در هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی
که حکمت او تمامتر بود همه حکیمتر بود خدای تعالی او را دوست دارد و بحقیقت او را
الا حکیم سعید از بندگان او جه شبیه ترین شادمان شود و ازینجاست که این سعادت
بلندترین همه سعادت مذکورست و این سعادت انسانی نبود جه از خبوث
طبع و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با ان در غایت مباینت و بعد بود و ان موهبت
الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از ان
بکسی که در طلب ان مجاهده کند و مدت حیات برغبت مداومت در ان
و احتمال التعب و منت مقصور دارد جه کسی که برغبت مداومت صبر کند بیاری بمشتاق
نبود از جهت انکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه
از اسباب سعادت و مایل براحت بطبع کسی بود که طبعی او مشکل نیست الافضل بود مانند
بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موصوف نتوانند بود و عاقل
و فاضل همت بلندترین مراتب مصروف دارد و بهر حکیم اول گوید بذلتنا باید
که همت انسانی انسی بود و اگرچه او انسی است و نه انکه همت های حیوانات

[illegible]

[illegible]

مرده را نبی شود و اگرچه او انسی است عاقبت او در گرد خواهد بود بل باید که اگرچند
مردم بحکمت ضرورت بجکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از کار خلایق بزرگ
گوار نزد او است جوهری شریف رئیس و رسولی با امر باری تعالی و تقدس و اگر مردم تا در جای
عالم باشند بحسن جمالی خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان مقصور و مصروف
نباید داشت و در است شیشه زضرورت بسیار جهد نمود جه مال الفضلت رسانند
و بسیار بود بسی بود که افعال کریمان کنند و ازینجاست انجه حکما گفته اند که
سعیدان ایشان باشند که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتضا کنند و هرچند مایه
ایشان اندک بود و اینهمه سخن حکیم است بعد از ان گوید معرفت فضایل کافی
نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال ان بود و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات
راغب باشند و موافقت او را ایشان اخری باشند و ایشان بعد داندک اندکی
امتناع از رذایل و شرور بغیر تربیت با ک طبع نیک کنند و بعضی مردم از رذایل
و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ
و عذاب و نکال او بود و ازینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار
بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند است بکسی که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت
مؤدب نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود
من یزداد ی بشرب الماء فکیف یضیع بالماء، جه در اصلاح ایشان جلی
صورت نه بندد و بحسب طبع و فاضل بغیر تربیت محب خدای تعالی بود و او را

مدبرست و تدبیر ما بر نباید بلکه خدای تعالی متولی او و مدبر کار او بود و ازین مقدمات
معلوم شد که سعادت صنف اول کسی که از مبدا فطرت بخاصیت در و ظاهر بود
بجا دیگر بود طبیعت یا بشد و تربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار و
موالست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم
کسی که از ابتدا حالت بدین صفت ستوده نباشد بل بسعی و جهد طلب
حق کند چون اختلاف مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بر تبه
حکما برسد یعنی تعلم او صحیح و عمل او صواب گردد و از آن تخلف و اطراح عصبیت
دست دهد سوم کسی که با کراه او را برین دارد و بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی
و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت
در اصل ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد ابود و او است
که محبت خدای تعالی خالص او را بود و تشفی وی ملک خدا بود والله اعلم بالصواب

تعلیمی
حکمت

متخصص بود و مملکت از خاصیت خاص
و سعادت بنا بر [illegible]

بحکم آنکه هر ترکیبی را حکمی و خاصیتی و هیئتی بود که بدان
متخصص و منفرد باشد و اجزاء او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص
انسانی را نیز از روی تالف و ترکیب حکمی و هیئتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در
هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال از روی انسانی منقسم است بدو
قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشند بدین دو قسم یکی آنچه
سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود اول

را مدینه

را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از
تکثر منزه باشد و خیرات را طریق بیش نبود اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه
اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن
ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند دوم آنکه از استعمال قوت
نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن
شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی
در خیال آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا
مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود و تشعب نا متناهی باطل و غیرها
نا متناهی بود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کنند از اسبابی که بعد ازین
یاد کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین مدن فاضلت تا دیگر مدن را بجهت مدینه
فاضله رسانند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتناء خیرات و از
الت شرور مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دوم
افعال اما اتفاق آرا ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد و خلق و
احوال که میان مبدا و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان
در افعال چنان بود که در کسب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر
باشند مشروع بود و در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تقدیر بعقلی مقدر بقوانین عدالت
و شرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت احوال همه جماعت یکی بود

وطرف وسیر موافق بلکه گروهی باید دانست که قوت تمیز ونطق در همه مردمان یکسان
نیافریده اند بلکه افراد در مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتواند بود تا بحدی
که فروتر از آن درجه بهایم بود در مرتب گردانیده واین اختلاف سببی از اسباب نظام
شده چنانکه یاد کرده آمد وچون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا ومنتهی
را که بکار کاتب دیگر در غایت مباینت اند بریک نسق نتواند بود بلکه کسانی
که بعقول کامل وفطرتهای سلیم وعادت مستقیم مخصوص باشند وتایید الهی وارشاد ربانی
متکفل هدایت ایشان شده وایشان بعدد در غایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا
ومعاد وکیفیت صدور خلق از مبدا اول وانتهای همه باو بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال
ایشان تواند آمد رسیده باشند وچون نفس انسانی را قوتهای ادراک است که بدان
ادراک امور جسمانی وروحانی میکند مانند وهم وفکر وخیال وحس وامتزاج وصفا وکدورت
وترتیب ونحو آن چنانکه در علم حکمت مقرر باشد وهیچ قوت ازین قوی در هیچ وقتی از
اوقات چه در خواب چه در بیداری معطل وفارغ نه وحروف مبدا ومعاد خاصی
بجوهر نفس شریف تعلق دارد وهیچ قوت را از قوی باو در آن مشارکت ومداخلت
نیست در این حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور بمشاهده مبدا ومعاد وآنچه بدان
متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوتها که مستغرق اند بصورتهای مناسب احوال
موسوم باشند ومعروف نفس چون در غایت بعد وتنزیه بود از ارتسام در
قوای جسمانی وقوای جسمانی جز مثل وخیالات وصور ادراک نتوانند کرد پس آن

مثالها

مثالها هم ازین مثل بود واما اشرف والطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند
بود ودر هر قومی بحسب پایه ومرتبت او از نفس بقرب وبعد عکس قوت عقلی
بمعرفت حقیقت را حکم کرده اند که آن معروف ازین صورت مقدس وبری است
واین طایفه افاضل حکما باشند وقومی که در مرتبت از ایشان فروتر باشند از
معرفت عقلی صرف عاجز مانند وغایت ادراک ایشان تصوری بود بنعوت
دایم که در او تمام حکما مثل آن موجود شده باشد لیکن تنزیه او از آن واجب دانند
پس چون این قوم را الحقیقة معرفت طریقی نبود در اجرا احکام این صورت
بر مبدا ومعاد رخصت یابند ولیکن تنزیه آن از احکام صور حسی که در خیال ایشان
متمثل بود ودر مرتبت ازین صورت که هی فروتر بحکم اثبات نزد یکی مکلف
باشد ونفی وسلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند ومع ذلک با آنکه معرفت
طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف ومقر باشند واین طایفه را اهل
ایمان خوانند وقومی که در مرتبت از ایشان باشند واین فروتر باشند وبر تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند ومبدا ومعاد را با مثل جسمانی تخیل
کنند واوضاع ولواحق جسمانی از آن سبب واجب دانند وبمعرفت دو طبقه اول
اعتراف کنند واین طایفه اهل تسلیم باشند وقاصر نظرانی که دون ایشان
باشند در مرتبت بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند وبعضی احکام جسمانیه منکر
نمایند وایشان مستضعفان باشند وممکن که اکثر ازین مراتب در غایت کنند

نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلاف بحسب استعداد باشد
و مثال این خیال بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او
و ثالثی بر عکس آن صورت که در آب یا در آینه افتاده باشد و رابعی بر
تمثالی که نقاشی بهمان صورت وصف کرده باشد و بر این قیاس و چون
غایت قدرت هر کسی تا اینجا بیش نرسد که یکی از این مراتب باز بیند
بتقدیر موسوم تواند بود بلکه توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبله
خدا جل جلاله و صاحب ناموس علی قدر عقولهم تکمیل همه جماعت را معین است و
بر قضیه کلموا الناس او از الجه در فطرت و اده باشند تا بعادت کسب
کرده بود زیادت نشود بسی سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید
وقتی بتنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه مجسم مع تجنیس و در معاد تا هر طایفه
بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم بمحیص گاه قیاسات برهانی استعمال
کند و گاه مراقناعات قناعت کند و گاه بشعریات و تخیلات تمسک نماید
تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند
در سلک توجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف بس مادام
که بتفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعصب
و عناد نبود و اگر و زمذهب و ملت مختلف نمایند ملک اختلاف ملل و مذاهب
که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثال حادث شده است که غایت

بکمال

همه یک مطلوب است نه بر اختلاف مطعومات و ملبوسات که بحسب لون
مختلف باشند و غایت همه از یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود
و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آرد
و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانکه هر قومی دیگر را باضافت با
قومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست نبود و خدام مطلق باشند و اهل این
مدینه مانند موجودات عالم شوند و در ترتیب هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب
موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا لوجه نسبت
الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند قوت غضبی در
ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذاهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود و یافته باشند هر یکی بدعوی
ریاست برخیزد و هر صورتی از آن صور موسوم و متخیل که بدیشان داده بود بر
ضمنی کرده و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید و با نقرا
معلوم میشود که اکثر مذاهب اهل باطل را منشا از مذاهب اهل حق بوده و باطل را
در نفس خود حقیقت و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اقاصی
عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان بیکدیگر راست باشد و بمحبت
یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانک شارع
علیه السلام فرماید المسلمون ید واحد علی من سواهم المؤمنون کنفس واحده و هوک

بود

ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش متصرف کنند تصرفاتی ملایم
و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی دارند اما در اوضاع
مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه
عجم حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الدین والملک توامان لا یتم احدهما
الا بالآخر و دین قاعده است و ملک ارکان چنانکه اساس بی رکن ضایع بود
و رکن بی اساس خراب همچنان دین بی ملک نا منتفع بود و ملک بی دین
واهی و اگر چند این قوم یعنی ملوک و والی و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان
بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب
بود و آن معاد حقیقی است پس اگر کسی که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت
مخالف او نباشد بل تکمیل قانون او بود و مثل اگر آن لاحق در آن وقت حاضر
بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق در این وقت حاضر بودی همین تصرف
بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه
السلام نقل کرده اند که فرموده است ماجئت لابطل التوریة بل جئت لا
کملها و اما تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد
که صورت پرست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند
اول جماعتی که بنام مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند

که بقوت

که بقوت تعقل و آراء صایبه در امور عظام ازیشان نوع ممتاز باشند و معرفت
حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند دوم جماعتی
که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عوام اهل مدینه را بانچه
معتقد طایفه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان
از درجه خود ترقی میکند و علوم کلام و فقه و بلاغت و خطابت و شعر و کتابت
صناعت ایشان بود و ایشان را ذوی الالسنة خوانند و سیوم جماعتی که قوانین
عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت
میکنند و بر تساوی و تکافی تحریض میدهند و علوم حساب چون استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت
بیضه اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقاتله و محافظه شرایط شجاعت و حمیت رعی میدارند و ایشان را مجاهدان
خوانند پنجم جماعتی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند چه از
وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات و غیر آن و ایشان را جابیان
خوانند و ریاست عظمی در این مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت
همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت سیوم جودت اقناع
و تخییل که از شرایط تکمیل بود چهارم قوت جهاد که از شرایط دفع و ذب باشد

ماليان

و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک حاضر نبود و این چهار فضیلت
در یک شخص ظاهر جمع نیابند اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر
کنفس واحد شوند بر مدینه قیام نمایند و این ریاست مفقود بود اما رئیس حاضر بود که
سنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف بود و بجودت
تمیز هر سنتی بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر بود و بجودت خطابت اقناع و قدرت جهاد مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن جمع نبود اما در اشخاص
متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر بر مدینه قیام کنند و این ریاست را ریاست اصحاب
سنت خوانند و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جمله صناعات
افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود و اصناف
این ریاست را ترتیب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود پس
آن شخص برین شخص رئیس بود مثل راکب ستور بر کسی که زین و لگام کند دوم
آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل غایت از تلقین غیر خود قادر بود
و او را تعقل و استنباط مقادیر باشد و دیگر را امتثال تصرف قوت بود
اما چون قوانین صناعت را از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود مانند
مهندسی و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب
بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی راه برد

مثلا صاحب خدمت رئیس بود

تفاوت

تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قوت قدرت بر
استنباط نباشد اصلا اما چون وصایا و امثله صناعت در آن باب حفظ کند و بنا بر
تتبع آن وصایا یا امثله عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست
نبود بهیچ اعتبار سیوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود کرا آن غایت
بمنفعت تر مانند لجام و دباغ و فروبند و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک
در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که یک شخص بصناعات
مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه
طبعی بهر عملی مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را او را احکام آن
صناعت بتوفیق نظر و تفریق همت خطا حاصل آید بر دوام کار و را از و چون آن همت
و نظر متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل باشد و از کمال قاصر
سیوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت فایت
شود و باشد که دو صنعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگری
باز ماند و چون یک شخص دو صناعت داند او را باشرف و اهم مشغول
گردانیدن و از دیگری منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسب او
بان زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود
و شرور در تناقص و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند
وجود ایشان بمنزلت دواب و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل

باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود و بکمال برسند والا مانند حیوانات بر ناس شوند و اما مدن
غیر فاضله گفتیم یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع باشد بحسب بسائط
اول اجتماع ضروری دوم اجتماع نذالت سوم اجتماع خست چهارم اجتماع کرامت
پنجم اجتماع تغلبی ششم اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود در قوام
ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود و بعضی محمود و
بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا
بطریق مکابره و مجاهره باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری
و باشد که مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل
اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله و [illegible]
ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر
همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت
اجتماع جماعتی بود که بجهت نیل ثروت و بسیار داشتن ضروریات از ذخایر و از
زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آن جز بر قدر حاجت زاید
بود جهت ثروت بسیار بود و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان
بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه
معهود بود و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد
و براعت و دانش او قادرتر بود در وجوه مکاسب اجتماعی یا ارادی تواند بود چون

مکابره

تجارت

تجارت و اجاره یا غیر ارادی چون فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع جماعتی
بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و مناکحات و انواع
هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این
مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل یسار صورت بندد و سعیدترین و مغبوط
ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قادرتر او زیاده
باشد و نیل اسباب لذات را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان کسی بود که با تحصیل
این تر او و تحصیل آن مطلوب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع
جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامت یا از
اهل مدن باشد یا بهم از یکدیگر برسد یا بنابر تفاضل و کرامات بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی و دیگر بر نوعی از کرامت
بذل کنند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل
کنند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که
یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این کرامت نزدیک این طایفه
بجهات حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت
بر زیادت از مقدار ضروری تغلب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و یا لا
بد او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب که آن خاصه شخصی
بدیگری احسان کنند یکی از این سه وجوه دو دیگر بود استحقاق کرامت

را نیز نیک اکثر اهل مدن جاهلیه و این غلبه بود و حب اما قدر جاه آن بود که کسی را در یک
کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان
از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بجمعی فضیلتی عظیم باشد نزدیک اینجماعت
تا بحدی که معظم‌ترین کسی نزد ایشان آن باشد که کسی مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر
که خواهد تواند رسانید اما حب آن بود که بدران او بسیار یا کفایت ضرور
یا نفع غیر یا جلادت و استهانت بحیوة بر دیگران غالب بوده باشند
و معاملات در کرامت بتساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس این
مدینه کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد و از همه اهل مدینه یعنی حسب
او از احسانات همه بیشتر بود اگر اعتبار رفعت رئیس کنند و اگر اعتبار نفع او کنند
بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را بسیار ثروت بهتر تواند رسانید از قبل
خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت بر ایشان بهتر تواند کرد و بنظر
آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و نه ایشان نیز از قبیل لذات بود و نزد بیشتر
رسانند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طالب کرامت آن
بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع بود در دیگر امم او در زمان
او و بعد از او و ابدان مکارم او نشانند و یاد کنند و چنین رئیسی در اکثر احوال
بسیار محتاج بود بجهة ایصال اهل مدینه بمنافع بسیار محکمی نشود و چندانکه افعال
این رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که او را در نصرت جاه بود که اتفاق

او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
یا بخراج ستانند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت ایشان کنند
در اسیر و افعال او یا بنوعی از ایشان حقیری و چیزهای ایشان بقهر کنند و اموال
ایشان و ثروت اعمال خود جمع کند بسبب نفقه میکند بدان تا اسمی و صیتی اکتساب
کند و بدان و نسبت و اسم مالک و غالب شود فرزندان او و بعد از وی حسب
دانند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و بود تواند بود که خود را بتخصیص کند با موالی
که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب استحقاق و کرامت او شمرند و نیز باشد
که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مراجحه بهمه انواع
کرامت استیفا کرده باشد و چنین کسی خویشتن را بتجملی و ترتیبی که مستدعی بهاو
جلالت و فخامت شأن او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم
و حشم و خیل و جنایب متجلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را حجاب از
خود باز دارد تا هیبت او بیفزاید چون ریاست او ثابت شود مردمان تعاد
بر کنند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند و مردمان را مراتب دارد
در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامات که اهلیت او اقتضا کند مخصوص
کند مانند بساری یا بالقابی یا بلباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم افراد
حاصل آید و نزدیکتری مردمان بخدمت او کسی بود که او بر جلادت معاونت
زیاده کند و طالبان کرامت قربت او جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان

زیاده شود و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود
را بفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این مدن بود
خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت
در امثال این مدینه بافراط رسد مدینهٔ جباران شود و نزدیک بود که مدینه
که تغلب گردد اما مدینهٔ تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب
کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه کنند و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعت در محبت
غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه در تغلب و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه
متنوع بود بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان
استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه
بحسب افراط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بحسب تغلب بود و در طلب
دماء و اموال یا ازدواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان
در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوب ظفر یابند الا که کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست دارند و ایشان بعضی باشند که هر دو طریق
استعمال کنند و بسیار بود که اگر غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بر
شخصی خفته رسند متعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را بیدار کنند و کما
برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر بود و آن قهر در نفوس

ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضای قهر کنند علی الاطلاق الا که از قهر
اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بمعاونت یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس
آن جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مغالبه و مکر و
غدر آوردن بالنجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند
کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان
بهتر تواند کرد و سیرت و رسوم و سنت ایشان رسوم و سنتی بود که چون بر آن
روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر ایشان در کسی را دانند که
اعداد نوبتهای که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر
یا جسمانی چون قوت یا خارج هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جبان بود
و سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب
آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
در این سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند
و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نفع در
غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خویش یا بتفاوت قوت و رای و ضعف آن و باشد
که گاه در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر و هر چند ایشان را
بطبع ارادتی نبود بدان فعل و بسکی چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی
دارد و او را معونت کنند و این قوم بنسبت با او بمنزله جوارح و سگان باشند

[illegible]

ببت باهبا و بعضی اهل مدینه او را انجیز رسند کالی باشند او میکند و بتجارت
و زراعت مشغول می باشند و با وجود او مالک النفس خود نباشند و لذت رئیس
ایشان در نذالت چیز بود و لیکن مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه اهلش تغلب خواهند
دوم آنکه بعضی از اهلش سیوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بوی
بجهة تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با هل آن مدن
باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلب شمرده اند و این طایفه
هم بر سه وجه باشند همبران قیاس و باید که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این
مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان بر سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان
در قهر تنها بود و معالجه کنند بر سه چیزهای خسیس و چون بر آن قادر شوند بسیار
بود که ترک آن کنند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است دوم آنکه
قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند
سیوم آنکه قهر بنفع مقارن خواهند و چون از بذل غیری یا از وجه دیگر
بی قهر بایشان رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را
بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر
ضروری اختصار کنند و عوام پندارند که ایشان زاهدان مدح کنند و اکرام
کنند و محبان کرامت نیز بوده اند که از ارتکاب این افعال کنند در طریق اکتساب
کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود

با غلبه و قهر

با غلبه و قهر چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را بزرگ
دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند و از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان نیز ابزرگ
همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه منکر شوند و بر دیگران بجهت
بر تصلف و افتخار و عجب و مدح اقدام نمایند خود را لقبها و نعمتها نیکو نهند و مطبوع
و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را ابله و کثر طبع پندارند و همه خلق را بلذت
بجو و احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان متمکن باشد در زمره
جباران آیند و بسیار بود که محبت کرامت طالب کرامتی بجهت یسار کنند و اکرام
غیر از روی التماس یساری کنند از و یا غیر او و ریاست و مطاوعت اهل مدینه هم
بسبب مال خواهند و باشد که یسار بجهت لذت و لهو خواهند و چون حصر
زیاده بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذت آسانتر توان رسید پس طالب
لذت باشد که طالب حرمت گردد از این سبب و چون او را تفوق و ریاستی حاصل
شود بوسیلهء آن طالب یسار بسیار کسب کند تا بدان واسطه مطعومات و
مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست
دهد بدست آرد فی الجمله ترکیب این اغراض بیکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر
این نسبت وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینه احرار
و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلّی باشد با
نفس خود تا آنچه خواهد کنند و اهل آن مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید

و فضل تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی
که مزید حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و
بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوایف این مدینه
موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا
را آن باید کردن که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده شود میان ایشان نه رئیس
بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین ایشان کسی بود که در حریت جماعت
کوشد و ایشان را بحال خود گذارد و دست اعدا کوتاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت
اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که با شمال این خصال متحلی بود
و هر چند رؤسا او را بجود مساوی دانند چون از وجهی بینند از قبیل شهوات
و لذات خود کرامات به اموال و در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که رؤسای
مدن رئیس باشند اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و اکرامات و اموال بدیشان
مبذول دارند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه و طبعت
با ریاستی محمود که بارث بایشان رسیده باشد و بحقیقت آن حق اهل مدینه را
بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب‌ترین
مدن جاهلیت که ~~بهجتی و این مدینه~~ بود مانند جامه وشی بتماثیل و اصباغ
مختلف آراسته باشد و همه کس آنجا مقام دوست دارد چه هر کسی بهوای و غرض

خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه
شوند و توالد و تناسل بی نهایت پدید آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت
پس در یک مدینه مدینه‌های بسیار حاصل شود که افراد از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزا
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی
نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و صنفی از اصناف کاملان بسیار
که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه فاضله توانند بود پدید آیند
و همچنین اهل شرور و نقصان و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر و با خصب‌تر
بود و خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاهلیت بر عدد مدن متفاوت بود
و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار
یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیسی ازین منافع متمکن شود که او را بود
که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینه احرار که
آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را بتفضیل ریاست دهند یا در عوض
مالی یا نفعی که از وی ستانند و رئیس فاضل در مدینه احراری ریاست نتواند
کرد و اگر کند مخلوع بود یا مقتول یا مضطرب الریاست نزدیک ایشان و در امتناع
بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشای مدن فاضله
و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از آن بود که از دیگر
مدن و با امکان نزدیکتر و غلبه یا ضرورت و یسار و لذت و کرامت افتراک

کنند و در آن مدینه یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت بمرگ
موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و شجاعت و سلاح و اصحاب بنیه
لذت را شره و حرص و انهماک زیاده بود و بلیدی طبع و ضعف رای موسوم گردد و بود
باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ گردد که اثر آن چیزی
باقی نماند و در آن مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بود و بر عکس اصحاب تغلب بود
که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
و صحرانشینان ترک باز گویند که شهوت و عشق زنان در میان ایشان بسیار بود
و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عناد ورزند
اینست اصناف مدن جاهلیت و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن
موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند جز آنست که
اما مسک بدان نتمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل کنند این اثر اهل
بود بعدد مدن جاهلیت و باستنباط سخن در آن حاجت نیفتد و اما مدن
ضاله آن بود که سعادت غیر سعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدء و معادی
مخالف حق توهم کرده و افعال و آرای که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان
رسید در پیش گرفته و عدد اینها انتها نبود اما کسی که اعداد مدن جاهلیت مقرر
کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان
آسان بود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند ظهر کره و در میان گندم

و خار در میان

و خار در میان کشت زار از پنج صنف باشند اول مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال
فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراض دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی
دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایت مدن جاهلیت مایل باشند و چون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر بسوی خود موافق
و بدان بمطلوب رسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی
نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بعضی از افعال آن سنت که موافق طبع عوام نباشد
اینرا از اطاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین کنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آنرا بر
معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استر
شد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و بارشاد ایشان امیدوار باید
بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تمام نبود و چون بر حقایق
واقف نباشند و از جهت طلب کمالی که است بجهل مغرور نتوانند شد بانواع تخییلات
کی حق ماند متمسک شوند و آنرا در صورت اولی العلوم منتها بینند و خود متحیر شوند و هرچند
عدد نوابت زیاده از این اعداد تواند بود اما ایراد الجمله در حیز امکان نیاید موجب
تطویل است سخن در اقسام اجتماعات مدنی که گفته شد و بعد از این سخن
در جزویات احکام مدن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم انه خیر موفق و معین
چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستها

که بازا هر جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که میان
خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست
ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد که آنرا امامت خوانند و
غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و خدمت و سایس اول ملک
بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقات دارد و مدینه را از خیرات عامه
مملو کند و خویشتن را مالک شهوت دارد و سایس دوم مملکت بجور کند و رعیت را بجای
خول و عبید دارد و مدینه را پر شرور عامه کند و خویشتن را بنده شهوت دارد و خیرات
عامه امن بود و سکون و مودت بیکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن
و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و
سخریه و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال اقتدا بملوک کنند و اقتدا
بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم
اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک باید که جمع
هفت خصلت بود یکی ابوت چه نسبت موجب استمالت قلوب و افتادن موقع
در هیبت در چشمها باشد باسانی دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی
و تعدیل غضب و قمع شهوات حاصل آید سیوم متانت رای و آن بتطاول فکر و
بجد بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید
چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب

رای صحیح و ثبات تمام حاصل آید و اکتساب جمیع فضایل و اجتناب از جمیع رذایل
بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است و ملوک محتاج
ترین خلق باشند بدان و حکایت گویند که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد
و اثر نکایت آن بر وی ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجمع
شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با
نجاح مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و باحضار
کتب و ادویات اشارت رفته بود یکی از ندما او ابو سماعه بن الاشرس ذا امر
در آن حال شاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عزیمه من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آنحال
از من محال باشد و پنجم صبر بر مقاسات شداید در ملازمت طلب باسامت
و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بذی الصبر ان یحظی
بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و ازین
خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و لیکن رد اعوان بتوسط
چهار خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید
دانست که ظفر بعد از تقدیر دو چیز را بود یکی طالب دین و دیگر مذموم را استحقاق
ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و دیگر بحفظ صحت
او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از جهت دو چیز بود

یکی ملک تغلبی و دیگر تجارت هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذات نفوس فاسده
را احسن نماید و اما تجارت هرجی مولم بود لذات نفوس شریره را اگرچه نماید و
تغلب اگرچه شبیه بود بملک و لیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر
باشد نزدیک ناظر در امور ممالک که مبادی دولت از اتفاق رای
جماعتی خیزد که بیکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر
آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی
دول اتفاقست آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد
و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی
بود لا محاله پس چون اشخاص در اتفاق و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی
برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود چنانکه یک شخص با چندان
اشخاص مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا
باشند که مطاوعت کسی که قدرت او اضعاف قوت آن یکیک شخص بود بر خیزند
و لا محاله همه مغلوب شوند مگر که ایشان نیز انتظامی و تألفی بود که قوت جماعة
با قوت الجماعة با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند
اگر سیرت ایشان نیز انتظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و
الا زود متلاشی شود چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم امری که مقتضی اتحاد بود
مستدعی انحلال اتفاق شود و لهذا مادام که اصحاب آن بعزیمت ثابت بود

اندو شر

اندو شر الوای اتفاق علامات رعایت میکرده و در تزاید بوده اند و سبب وقوف
و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال و کرامات بود چه
قوت و صولت اقتضای استکثار آن و جستن کند و چون مطالب آن نوع
هر اینه ضعفا عقول بدان رغبت نمایند و آن مخالف سیرت ایشان بدیگران
سرایت کند تا سیرت اول یکبار فرو گذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوشی عیشی مشغول
شوند و از رهبت دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند
فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل کنند پس اگر در اثنای این حال
خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر دست او شود و الا حرص و کثرت
اموال و کرامات ایشان نیز ابر یکدیگر تجبر دارد تا تنازع و تخالف ظاهر کنند و یکدیگر
را قهر کنند و همچنین تا کار رسیده دولت را که بمقاومت و مناقشت ایشان بر
خیزد مغلوب گردند و بدین تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و
دیگر تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا
غلبه کرد و عجم را با آنکه در عدد عظیم و در مال و جلد و سلاحهای بسیار و عدد
انبوه یافته و دانست که در غیبت او باید که ملکی از ایشان طالبان ثار دارا
بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال ایشان از قاعده معدلت
دور نامن و در بوده و در بین اندیشه متحیر شد و حکیم ارسطاطالیس اشارت
کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و از

بسبب سیر و دور انحطاط
متغلب شدند و منازعت
بینادولت ایشان
شده بر خیزند

ایشان فرو گرفت یا یاری اسکندر ملوک طوایف را ابنا نمود و از نعمها و ناحیه‌ها
و اردشیر بابک و دیگر عجم را اتفاق کلمه که بآن نطاقت تا بر مشغول توانستند اتفاق
بیفتاد و بر پادشاه واجب شد که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت
آن بود که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدل از تکافی

عناصر حاصل آید اجتماعات معتدل از تکافی چهار

چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها
و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام
دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند
مقاتله و مجاهدان و مطوعان و غازیان و اهل ثغور و اهل باس و شجاعت
و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان
بمنزله آتش اند در طبایع سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از
افقی با افقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و اجباب خراج که معیشت
نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل
مزارعت چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات
همه جماعت ترتیب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان
بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف امزجه
اجتماع اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما در معنی آمده است که فضیلت

الفلاحین

الفلاحین هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة
الملوک هو التعاون بالاراء السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکمة
الحقیقیة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضایل و شرط
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه
هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند اول
کسانی که بالطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه آفرینش
اند و در جوهر مشارک رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی به پادشاه
بود این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه
مهمل نباید گذاشت و ایشان را روسا باقی خلق باید ساخت و صنف دوم
کسانی که بالطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود این جماعت را اعزاز باید داشت
و بخیر ایشان نظر فرمود و تا بقدر استعداد بکمال برسند و صنف چهارم کسانی که بالطبع
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود
و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انذار کردن تا اگر
طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد و الا در هوان و خواری می باشند
و شر ایشان متعدی بود این طایفه خسیس ترین خلایق و رذاله موجودات
باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و منافات میان این صنف
و صنف اول اولی و این قوم را بیشتر است بود لا این طایفه خسیس ترین

خلایق در زوایه موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس افضل بود
و منافات میان این صنف اول و ثانی و این قوم را اثر مراتب بود و این
طایفه چون حشرات بی خلایق در زوایه موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت
رئیس افضل بود و منافات میان این صنف و صنف اول و ثانی و این قوم را
بر مراتب ملکه کرده برا که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تادیب و زجر
اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و کردی را که اصلاح ایشان مداراتی
امیدوار نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارات رعایت باید فرمود
اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید دانست و ازالت
شر را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن
منع بود از تصرفات مدنی سیوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر
شر او بافراط بود و موذی یافت و انسان در نوع حکم خلاف کرده اند در آنکه
قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایهای ایشان بر آنست که بر قطع عضوی از اعضاء او
که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس او اقدام
باید نمود در قتل البته تجاسر نباید چه تخریب کرده باشند بنای که حق عز و علا جل ذکره
آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود و از عقل
بعید بود و این از آنست که گفتیم مشروط بشرط بدانکه شر او بالفعل حاصل آید اما
اگر شر او بالقوه بود جز حبس و قید تسبیح نکردی دیگر نشاید که بدو رسانند و کافه

کلام درین باب آنست که نظر در مصلحت عام کند بقصد اول و در مصلحت خاص بقصد
ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج همه اعضا کند و حادث خواهد
شد بر قطع آن عضو اقدام کند و باو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال باید
شرط سیوم در معدلت آن بود که چون از نظر در نگاهداشت انصاف و تعدیل مراتب
فارغ شود تسویه میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و
استعداد در آن نظر دارد اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال
و کرامات و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیاده و نقصان
اقتضای جور باشد بر آن شخص و اما جور زیاده بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان
هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن
آن خیرات کند بر ایشان و آنچنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست
کسی بیرون کنند بر وجهی که موذی بود بضرر او یا ضرر اهل مدینه و اگر بیرون شود
عوض باو رسانند از آنچه که بیرون کرده باشد و خروج حق از دست ارباب یا بارا
ده بود مانند بیع و قرض و هبت یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی را
شرایط باشد فی الجمله باید که بدل آن باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیر
محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود و مدینه را با غیر ضار چه
آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری بر مدینه رسد جایز بود و منع جور فرمود

و عقوبات بايد كرد و بايد كه عقوبات بر مقادير جور مقدر بود و اگر عقوبت اند
جور بيشتر بود بمقدار جور زياد شد بر جاني و اگر كمتر بود جور زياد شد بر مدينه و بايد
كه زيادة نيز هم جور بود بر مدينه و حكما خلاف كرده اند تا جور بر شخصي جور بود
بر مدينه گفته اند بعضي آنكسي كه بر وي جور كرده باشد عقوبت از جاني ساقط شود
و چون از قوانين عدالت فارغ شود احسان كند با رعايا كه بعد از عدالت هيچ
فضيلت در امور ملك بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود كه هر كسي
كه مستحق بود زيادت بر مقدار واجب بدليشان رسد بقدر استحقاق و بايد كه
مقارن هيبت بود چه فر و بهاء ملك از هيبت بود و استمالت دلها با احسان
حاصل آيد كه بعد از هيبت استعمال كنند و احسان بي هيبت موجب بطر زيردستان
و تجاسر ايشان و زيادتي حرص و طمع گردد چون طامع و حريص شوند اگر همه
ملك بيكشخص دهد از و راضي نگردد و بايد كه رعيت با التزام قوانين عدالت و
فضيلت حكمت تكليف كند چنانكه قوام بدن بطبيعت بود و قوام طبيعت بنفس و
نفس بعقل و قوام مدن بملك و قوام ملك بسياست و قوام سياست بحكمت و چون
حكمت در مدينه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام حاصل آيد و توجه
بكمال موجود اما اگر حكمت مفارقت كند خذلان بناموس راه يابد و زينت
ملك برود و فتنه پديد آيد و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل
كرد و بايد كه اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعايت ساعيان

بود

نشنيده نشود و ابواب خوف و رجا بر خلق مسدود نگرداند و در رفع متعديان
دامن را اهمال و حفظ ثغور و اكرام اهل باس و شجاعت تقصير جايز ندارد و مجا
و مخالطت با اهل فضل و راي كند و بلداني كه خالي تفحص و تعلق وارد التفات نمايد
و طلب كرامات و تغلبات نه باستحقاق كند و فكر از تدبير امور ملك يك لحظه
معطل نگرداند چه قوت فكر ملوك در حراست ملك بليغ تر از قوت لشكرهاي
عظيم باشد و جهل منادي موجب وخامت عاقبت بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول
گردد و از اغفال اين امور كند خلل و دهشت در مدينه راه يابد و اوضاع و رسوم افتد و
در شهوات منهمك شوند و اسباب آن مساعدت كنند تا سعادت بشقاوت
گردد و ائتلاف بتباغض و تودد بتباعد و انتظام بهرج و اوضاع الهي خلل پذيرد و باستيثار
تدبير و طلب اتمام حظ در ملك تا ول انتفاع افتند و اهل اين فرق از افق خيرات
معطل مانند و انجمله نتيجه سوء تدبير ملك شقا باشد و بر جمله بايد كه بخود انديشه كند
كه چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است بايد كه در ساعات
فراغت و راحت من نيز بايد كه اين تباه ترين اسباب فساد راي ملوك
باشد بلكه سبيل او آن بود كه از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور
ضروري مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب كردن و معاشرت اهل
و ولد كاهد و در ساعات عمل و تعب در فكر و تدبير افزايد و بايد كه اسرار خود
پوشيده دارد تا بر احوال راي او واقف نبود و از آفات منافقت ايمن و نيز

آن بود که صرف و درست
با صحاب نسل و همت
و عزت نفس و عقل

اگر دشمن چیره باید به جز در تحفظ دفع تدبیر او نکند و طریق محافظت اسرار با حتیاج
بمشاورت و استمداد عقول و تدبیر گمرکه ایشان از اعت رای نکنند و با
ضعفا عقول مانند زنان و کودکان البته نگویند و چون رای مصمم شود و افعال
که بدان رای اقتضا کنند با فعالی که مبادی امضای آن رای بود استعجال
کنند و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
که هر دو فعل قطع بهمت و طریق الاستنباط و الاستکشاف آن فکر بود باید که
که منهیان و متجسسان متجسس از امور پوشیده خصوصا احوال دشمنان مشغول
باشند و از افعال دشمنان و خصوم را بهما ایشان معلوم کنند چه بزرگترین
سلاحی در مقاومت اضداد وقوف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط
رای بزرگان آن بود که در احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت
و اهبت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت
آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت بغیبت حاضران و
مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف امور و اتساع اخلاق
مخالطات و احساس تیقظی زاید بر معهود و محسوس و بر جمله در تغیر امور ظاهر نظر
کنند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص چون اهل حرم معلوم
گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز
موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و بدین بابی که گذشت مهم د

بود بهر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با دشمنانش بود و احادیث خود جلیل و
دقیق با دیگر بیند و چون محاورات و احادیث و محادثت بسیار بود بر
مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا او بار نخوانند و تجدد نوائر تا انجامد بر
یکطرف حکم نکنند فی الجمله استعمال طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان
باشد و در معرفت این فواید بسیار است چه بجهت استعمال آن در وقت
حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در وقت استمالت
اعدا و طلب موافقت ایشان با قصی الغایت بکوشند و تا ممکن باشد چنان سازد
که بمقاتله و محاربه محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا باد
بودی بود یا دافع اگر بادی بود دل که غرض او جز حیز محض طلب و بیش نباشد
و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند بعد از آن شرایط حزم در موافقت تقدیم
رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و تحقق منفق الکلمه
بنات الذ بطرب نشو و چه در میان دو دشمن رفتن مخاطره
عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست افتد
استدراک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بتوقع و هیبت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و تدبیر کار لشکری را اختیار کند که بصفت موسوم بود
اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته و ضبطی سابع
اکتساب کرده دوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متحلی باشد و انواع

حیل و خدایع استعمال توانند کرد و سیوم آنکه ممارست حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و تا بتدبیر و حیل و مکر تفریق اعدا و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود و از دلیر بانگ گوید تادیب
بعصا باید کرد آنجا که بتازیانه کفایت بود استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
در بوس بکار توان داشت و باید که رزم همه تدبیر با مجاربه بود که آخر الدواء
الکی و در تفریق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویر براءت و نامها بدو زرع تهمت
نیت اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و مهمترین شرایط حرب آنکه تجسس رای
تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در حرب تجارب را اعتبار باید کرد و بر
مخاطره الا بت و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننماید و در موضع
حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانک بحصانت و صلاحیت آن کار
نزدیکتر بود اختیار کند و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار
چه اشتغال باین نشاط دشمنان افزاید و موجب استیلاء ایشان گردد و که
کار سای حرب بمبارزت با شجاعی معتاد شود و راعطا و صلت و ثنا و محمدت
او مبالغت باید کرد و ثبات و صبر را استعمال باید فرمود و از طیش و تهور
حذر باید نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و ابتدا بغدرت تمام استعمال نا کردن
از حزم نبود که در کتب گفته کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون
ظفر یابد تدبیر نیک بکرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند تا ممکن بود که

رانده

رانده را اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند بسی کردن و رهینت
داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فایده نبود و بعد از ظفر
البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم
ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر
بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه
نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش
بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک
نیکوتر از آن که از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر و الحق چه نیکو
گفته است   سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب   وان کثرت منه علی الجرایم
وما الناس الا واحد من ثلاثة   شریف ومشروف ومثل مقاوم   فاما
الذی فوقی فاعرف قدره   واتبع فیه الحق والحق لازم   واما الذی دونی
فان قال صنت عن اجابته عرضی   وان لام لایم   واما الذی مثلی فان زل
او هفا تفضلت ان الفضل بالحق حاکم   واما اگر در حرب واقع شود و قوت
مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر دشمنان
رود چه اکثر اهل شهرها که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتد مغلوب
و اگر قوت مقاومت ندارد و در تدبیر حصون و حفر خندقها احتیاط تمام بجای
آورد و در طلب صلح بذل اموال و اضافت حیل و مکاید استعمال کند انیست سخن

در سیاست ملوک والله الموفق والمعین

و اما معاشرت با ملوک بر عموم مردم واجب بود که در نصیحت و خدمت و
نیک خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشاء محامد و ستر معایب ایشان
غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان واجب و متوجه باشد
مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت
و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت استادگی نمایند
و در نگاهداشت احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای آرند و در اوقات نوائب
و مکاره جان و مال و خانمان در پیش ایشان از روی محافظت دین و دولت و اهل
و ولد و قوم و شهر بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و گستاخی با
سباع تشبیه کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان مستحق بود و لذت عیش
و تمتع از عمر برو منغص گردد اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود
که ملازمت کارسازی نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت نماید بر وظیفه
که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت
که او را طلبد و از مداومت حضور که موجب ملالت بود هم احتراز کند چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روی نماید بود
ایشان بملالت اولی باشند و باید که بهر کاری که از مخدوم او صادر شود او را

مدح گوید و آن کار را بر سبیل ستایش کند و چون تأمل کنند عیب کار بنمود و روی نماید
که اثر او وجه بنود یکی جمیل و دیگری قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و از آن احواله
بمخدوم کند و در حضور و غیبت او ذکر محامد و افعال او تقریر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بد حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کار بر رای او
واجب بود باید که داند که ملوک در دنیا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی
بیکدفعه خواهد که اثر او از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود و اما اگر با او بمسامحت
نماید و بمدارا در تلطف بجانب او کج کند خاشاک بلند کرد اند بجانبی دیگر
که خواهد تواند برد همین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی
بود بطریق لطف و تدبیر بکار باید برد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کاری تحریض
نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر رو خامت عاقبت
آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست بامثال و حکایات
کلمات و حیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده کند و باید که در
کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال
ظاهر او نیز بقدر استطاعت پوشیده دارد تا اسرار بر دیگران نشود و مخدوم را نیز که
آن حال از و معلوم گردد و بر و در افشاء اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر
بسیار مستنبط شود و در افشاء آن بر دیگران اگر چه بر او آن سر محل اعتبار روا نماید بود
باشند که تمامی بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم بیکدیگر

متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک
و رؤسا را همتها باشد که بدان منفرد باشند از غیر جنس خویش و آن همتها آن بود
که بدان از همه خلق استبداد و تفرد خواهند و خود را در آن درجه حکمت معجب
شمرند و سبب این بود که کثرت مدح و ثنا بوده باشد نزد او و تواتر تصویب
اعمال و آرای که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که جمیع
جهد در هیچ کاری با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت
باشد و اگر چیزی از او مستقبح بیند باز نگوید و اگر پیامی درستی کند باز گوید بدان
اغراق نکند و اگر چه چیزی بمخدوم رسیده باشد که از اقرار با انکار تفاوت
بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عاید بیکی از ایشان بود حیله
کند در آنچه آن قبح بخود کرده اند و براءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و
چون او بری الساحت شود و اثر آسیبی اندک شده از خارج که حوالت آن در جملگی
آنچه نزدیک او نیز بکرده و عذر راه و در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم
مکروه و محبوب بود نظر واجب کند و اشیاء محبوب با او کند و اگر چه بر مکروه
نفس خود مشتمل بود و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از
ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در معاملات مجاز
که میان او و مخدوم افتد خویشتن را در آن حظی نبیند ترک آن حظ کرده و از آن
تجنب نماید و حظ نفس مستخلص کرده اند تا ثمره چیز فهم یابد و عاید بشد چه اگر وی را دل

باستیفای

باستیفای حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک اینها از اقسام و آن
اولی و در جذب منافع از دوستان لطف عظیم بکار باید داشت و البته در سؤال
و الحاح در آن اقدام ننماید و طمع و شره را مجال ندهد بل قناعت و کوتاه دستی
بعادت باید گرفت که خود هیچ یاری بکسی ندهد که او از آن معترض باشد و از
کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد در آن باید که جمع کند از دوستان و مخدوم انواع
اسباب منافع طلب کند نفس منافع مثلا اطلاق بدو دراینجه موجب افتد منافع و جمع
فواید بود تا هم از سؤال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این
سخن آن بود که نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از دوستان نفع کم دارد و
ملول شوند و هر که بدیشان نفع رساند او را عزیز شمرند و خویشتن را در خدمت مخدوم
جان فرا نماید که بکن کلمه و اندک ترتیبی که مخدوم فرماید جملگی اموال و مقتنیات خود
بذل خواهد کرد و چه اگر چنین کند از طمع او بکمال خود ایمن شود و اگر خیانتی بکار دارد
حرص او نیز ترک دانده که الممنوع محروص علیه و المبذول مملوک ... خیانت کند در آنکه
از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه آن
نوع با استیفا نیز دیگر بود و مروت لایق نزد قدر کند تا آنچه چیزی که مخدوم بآن
منفرد بود با آن لایق رو دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در معرض تلف و دمار
خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم و اگر چه
چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت بر رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود

سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از دست کاینه نکند و عداوت
و حقد بدل راه ندهد و جرم و گناه بخود گرداند و بعد از جهد کند و تلطف نماید تا بحد
حالی که پیش از سخط مخدوم باشد رجوعی که میسر شود حاصل کرده و اگر بدست یکی از ولات
که ظالم مغوی بود مبتلا گردد باید که داند که در میان دو خطر افتد و محنت یکی آنکه
با والی سازد و بر رعیت بد بود و در آن هلاک دین و مروت او باشد و دیگر آنکه
با رعیت سازد و بر والی بد بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص
از این ورطه یکی از دو چیز تواند بود یا مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی
السیرت هم جز بمحافظت وفا طریق نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت و
نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر
گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم
او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی با تصرفات [?] متواتر
و عادت در لفظ استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود و مکرر جمیع [?]
که آنچه درین باب تقصیرات بد کرده باو تقریر مده که هر آینه و مکتوب قبح [?] نهت
با سابقه خدمتی ملازم ملک نخواهد بخشید لواحق طاعت سوابق حقوق را
نزدیک او نا آزاده مبدا رضا که اجزای اول را اجا [?] کند چه پادشاه جمعی را که اکرام
از اول منقطع بود و مزاحم نشی [?] کند و رحم بهمه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از
وزارت سلطان نبود که مکان او منافق بسیار کنند و حساد و اعادی بنیاد سلطان

باشند که در منال و مراحل یار و مساهم و شریک باشند و پیوسته طامعان منصب او
مستمر فرصتی حایل باز کشیده و در صدد ایستاده و هیچ سلاح او را چون صحبت و استعانت [?]
نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر دو نوب [?] باید بر کشید حاسدی یا سعایت
معاندی نظام خاطر را تا بد کرد اول را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت
مخدوم خشم و کین از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب
و سوال و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و متانت گوید که غلبه همیشه حلیم
را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک صد با
نفس بود بر مکروه و در موافقت ایشان در می فطنت رای خود و معذور
کردن امور بر هوای ایشان و کتمان اسرار و تجنب نا کردن از چیزی که شرا
بران وقوف نداهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه
و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب
آنچه آنرا نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تحقیق موونت
خود بر ایشان و احتمال موونت ایشان و بذل مجهود در طاعت و عادت
گرفتن و گر آنکه از عمل سلطان گزیر نبود باید که تا تواند آن اختیار نکند
که سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت
موسوم گردد باید که خشم سلطان آتش شمرد و مغاضبت ایشان بغلظت
نداند که باد عزت زبان کند و گرداند با اعراض مردمان بی سابقه

سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از آن پاک نداشت و از
مسخوط علیه و منهم مخدوم تجنب باید نمود و باد در یک مجلس جمع نباید بود
و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و
به عاطفت او امیدوار بود آنگاه التماس معذرت او را وجهی لطیف استعمال
باید کرد تا با سر رضا آید و هم در ادات ابن المقفع آمده است که چون دلی
بتو سخن گوید بدل او گوش دار و جوارح اعضا اصغا سخن او را باش و هیچ نظر
و عمل و نظر بجزی دیگر و بجای دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سر مگو که هر که بحضور
او دو تن سر گویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان استمعی مبالغه تر بود
و چون از کسی سوالی کنند تو جواب مده که آن هم بر خفت و زن تو اقتضا کند و هم
استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید که از تو می پرسم جه جواب
دهی و اگر از جماعتی پرسد که از تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و بر سخنی تو عیب جویند و بر عزت تو زحمت کنند بل
تا جزکی تا دیگران گویند و عیب هر سخنی بدانی تا در جواب اجتناب داری اگر بتر
بود عرضه دار و اگر سلطان تو را قربت دارد و بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدیم
مجوکه این خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردمی را اگرچه پادشاه بود و اگر
زیردست بکسی مناسبتی طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود و مؤانست
و موالفت او اختیار کنند هر چند نظام او بود و در بود سبب آن اتصال روح

با بدن

باشد بروح و بکوشد ایمن تواند بود و اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را
در باطن مخدوم تو دوستی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس هرده
بر فتنه و دفع تو بر دو آن اشد و اگر پادشاه رای زند که تو آنرا کاره باشی باید
موافقت کنی و تذلل نمای و تحقیق دان که سلطان او دست نه تو پس ادب
آنکه تو رضا بعث مراد او کنی نه آنکه از دنیا عزت و مطاوعت التماس کنی
بجای رای و هوای خویش سخن گوی اینست تمامی سخن در این باب

چون مردم مدنی بالطبع است و
تمامی سعادات او بنزدیک اصدقا او است و دیگر شرکاء او در نوع و هر
کس تمامی او بغیر او بود و تمامی کامل نتوانند پس کامل و سعید کسی بود که
در اکتساب اصدقا غایت جهد بذل کنند و خیرات که بدو تعلق گرفته باشد
ایشان را شامل کرده اند با معاونت ایشان الخیر بانفراد حاصل نتواند کرد
حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود ایشان متمتع و متلذذ باید متمتع حقیقی
و التذاذ ذاتی چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی الا آنکه این قوم بسبب عز الوجود
و اصحاب لذت حیوانی و بسبب کثرة الوجود در معاشرت ایشان انحصار بر
اندک اقلی جه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هر جند در طعام بدیشان
احتیاج بود و اما کافی غذا نباشد و اما صدیق حقیقی بعد دسپار نتوانند بود
چه شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت باشد و حق محبت او

باقراط کند و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق
نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و بحکم حسن عشرت و کرم لقائی که
با او بالسحق فی الاستعمال افتد با بسیار کسانی بی استحقاق باید کرد و محبت طالب
فضیلت چه مردم عرفا محتاج در معاشرت معارف خود و سلک معاشرت احد
فاسد و اما پس صداقت حقیقی کمتر از همه کس ارسطاطالیس گفته است
مردم بدوست محتاج بود در همه حال اما در حال نعمت از جهت احتیاج بملاقات
و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و مونست
ایشان و بحقیقت احتیاج در دوستان بود در باب جمل احسان و معرفت و
طالب فضیلت صداقت که بنفوس ملحوظ باشد مرد و اندرا باعث میگردانند
بر مشارکت در معاملات و معاشرت بغیر نیا هم میده و ملاعبت با یکدیگر
و مداومت اجتماع در ریاضات و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و آن
شعر القیس گوید کل بسی عجب میدارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و صفایح و انتقامات خلق از یکدیگر می
آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکنس هم و
و انچه لازم آن فضیلت بود از جراءت شامل و محبت مواسات که عفت
ن آن ممکن نیست و حیات منقطع نظر از آن محال بود در ایشان آموختن
اولی بود چه اکثر همه دنیا و رغایب دنیا که حاصل بود و فایده این یک

خصلت از تو منقطع زندگانی بر تو وبالی بود و بملک بقاء او متمتع باشد و اگر کسی
امر مودت خوار دارد خود را خوار و خود خوار دارد و آنکس بوده باشد و اگر
گمان برد که تحصیل آن باسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه افتادن اصد
قای که بر محک امتحان بعیار دفون باز ایند سخت بنفقد و توان بود اعتقاد
من انست که قدر مودت و حظ محبت از جملگی کنوز و دفاین عالم
و ذخایر ملوک و نفایس که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری
وانچه از آن نفع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت
این رغایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ از این جمله در وقتی
که وقت مصیبت محتوزی رو نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیها بجای دوستی معتمد
کردن مهمی ساعدت کمتر باید در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت و بدل
بنایستد چه اگر کسی که بدان نعمت این عظیم مغتبط بود اگر چه از ملک عالم
خالی بود و از دیگر حال بر انکه در ملابست ملک از جنس سعادتی محفوظ
باشد چه کسی مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات
و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم
و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها
و زبانها نبود که بعدد بسیار بود و همه مانند گوش و چشم و دل و زبان او
شخص اطراف ملک بر دور و نزدیک نماید و بی تجسس اسرار و مغیبات

اطلاع یابد و غایت را در صورت بد منشا دیده کنند و از کجی این خصلت
توقع نتوان داشت الا از صدیقی صدوق و چگونه در آن طمع توان کرد الا
بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعرف حال این نعمت جلیل
و فضلت کرده آمد سخن در کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت بعد از آن بچگونگی
محافظت آن اشارت باید کرد تا طالب این خلعت تمیز الشخص نبود
که گوسپندی فربه میخواست بگوسپندی اما سیده فربه شد چنانکه شاعری از آن
معنی عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از بهر زر و ریا منفرد است مثلا بذل مال
کند با بخل تا بجود و کرم موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبنی تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از اظهار اخلاق خود بخوشی تمکن دارند و از استعمال
استعمالات تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود
که بر طبایع حشایش واقف نبود و اگر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر
تناول چیزی بتصور آنکه تریاق باشد اقدام کند و تلخ باید و نا مستعمل خشتی
که از اغذا ابدا از و قصد کنند و آن خود زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب
وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و در صحبت اهل تمویه و خداع که خویشتن
را بصورت فضلا و اخیار فرا نمایند چون السفر الطبیب فرموده است کو بد چون
خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام

صبی کو

صبی که هر نفس خود را چگونه محافظت نموده و معامله او با مادر و پدر یا اقربا
و عشیرت و چگونه بوده است اگر شایسته باشند از و امید صلاحیت صحبت
دارند والا از و پرهیز واجب دانند چه کسی که محافظت وجود خود نکرده باشد
بعقوق منسوب بود و مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او بدیگر نعمتها
که در ماتقدم و آنچه باشد بحث باید کرد در حکم نعم و کفران آن و غرض از
شکر نه مکافات بود چه گاه بود که قصور ذات ید از قیام بمکافات عاجز
گرداند اما شکور تعطیل نیست از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز بدارد و در
کفور از نشر ذکر جمیل که هر کسی بران قادر بود لکن اسل نماید و در احسان که
با وی او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و از حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت
برادر از آن نعمت آن نکایت نبود که کفران آن رود و تامل باید کرد در
آنکه از اوصاف انسان هیچ صفت تباه تر از کفران نشمرده اند و کفر در لغت
عرب مشتق از آن معنی است عبارت از انست و در صفات هیچ خصلت
بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر منتظم باشد و چاره نبود از
تعرف با حال خلق در کسی که بموافقت او رغبت افتد تا بکفوری که ایادی
برادران و انعام مودت مستحق شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کنند تا حال میل او بلذات
و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت
حقوق اخوان و در حال محبت او در دوستی او حرص و شغف بجمع و اقتنای آن

هم نظری ثانی استعمال کنند بیشتری از معاشران که نشاط صحبت یکدیگر موسوم
باشند دوستی نا دوام صحبت یکدیگر اغفال روا ندارند چون معاملات ایشان
یکدیگر یکی از این دو سنگ پاره رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان
یکدیگر را شغب آغازند و باوازی بلند محاوره سفها و الفاظ اخس مجادله و مخاصمه
کنند تا در تحت ریاست و حرمت او را یکدیگر مقام باید جبلی که بغیر نفوذ
مشغوف بود و انصاف در مودت استعمال نکند و با حقوق اعتبار متساوی راضی
نکرد بلکه ترفع دیگر او را بر استهانت اصدقا و یاران بزرگ منشی
نمودن داند و مودت و خلطت بنقار رسد این خصلت تمام شود و آخر
الامر بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کنند تا شفقت و اعتقاد اهل مجلس
و هر دو ب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بجد و رجه باید چه
افراط درین باب اقتضا آن کند که از مساعدت یاران و مواسات
با ایشان مشغول مانند و از مکافات ایشان با احسان و تحمل تعب حق گذاری و مدارات
با یاران و در امور که بر شفقی مشتمل بود که بر آن باشد پس چون صدق امتحان
درست باز آید و از رذیلتهایی که بر شمردیم منزه باشد او را صدیق فاضل باید
شمرد و در محافظت او رغبت در مصادقت او بهیچ نوع مهمل نکند انست که
لا خیر الا الصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته است انی لا عجب ممن یحزن و له صدیق
فاضل و بر یکو دست حقیقی اکر باید اقتضا را ولی بود که کمال عزیز ...

اصدقا را وجوب

اصدقا را وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با فضا از بعضی
افضل ایشان انفد چه بسیار بود که احوال منفرد و فرادی کرده نمایند آنکه در مساعدت
یکدیگر درست نیاید و احوال تشریح باید شود و در موافقت دیگری باندوه و اعانت
همتی بود یا بسبب شغلی که در کاری بباید رفت باید شود در حرکت و سبب
تفقد دیگری اهتمام کرد تبکیر و در میان چنین احوال جز تجرد و اهمال طرفی از
دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل تتبع صغار
عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس از ملامت
نیاید و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم
ماند بل واجب چنان بود که از معایب چیزها که دفعی از دوستان آن منزه نتوانند
بود اغماض نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند
کرد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس
و باید که از عداوت کسی که با و سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطتی
کند از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول آن شاعر نشنود عدوک من
صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام او الشراب و واجب چنان بود که چون دوست بدو
ابتدا بمراعات و تفقد او مبالغه کند و ابتدا بهیچ حق از حقوق او و اگر چه اندک
بود استهانت ننماید و بهمان که او را عارض شود قیام واجب داند و در

حوادث روزگار را باو یار بوده و از آفات رها بردی کنده خلق خوشنود گردد
تلقی کند و اغار و بشاشت و ارتیاح پدید آرد و در غم وردی و حرکت و سکون
پدید آرد و بر فرط جفای که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی
السرائر ابرار را نبود و متولی السرائر ابرار کان و ذلک فی الطریقه کما قا طلب صدیقان
عالما بالغیب ناهر نور و هر لحظه و نوع لمودت و سکون نفس او بحضور و
غیبت در زیاده بود چون مسرت و انبهاج پدید آرد خود در شمایل نکتی مشاهده
کند لمودت او شیفته گردد و به حقادت حقیقی در رد فت نفاق الصدقا بوشید
نماند و معرفت سر دو غیری بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همچنین سیرت
بکمانیکه و لیکن اولکا را ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و خوا
صندول وار ... و محبت او و ایشان نی اسراف که موذی بود بملق و تکلفی
که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توقیر نماید و مباینت استمعی
از شایبه تملق و کدورت نفاق منجری صدق بود در اقوال و افعال و جانحرافات
از جاده صدق بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریقت عادت کیرد و تولا و نهاده را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی نقیت تمام
بود و بدان محبت عزیز بود که بکسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد
حاصل آید چنانکه کم بود در مشکلی کسی تو ظنی سازد و با او انس کیرد و بحرکم و نفور

فاذا

را تجارت و صناعت موسوم
و ارشد در سیرت یکدیگر

خلوت و عزا اگر شاین شغل نکنند بلکه این شغل آنجا بکار دارد که ایشان نزاد وقت نظر
و حاضر جواب و تذکر معانی بکر بود و غرضی او از مغاهب بر ملا آن بود که تا نجحات
این اسباب بر ایشان مشوش گرداند تحقیق این کس از اهل بغی و جباران روزگار
کار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر طعن کنند
و تتبع عیوب عورات یکدیگر نمود و تشهیر نمایند تا حال ایشان بعداوت رسد
و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دماء و انواع شرور انجامد
و این جمله از توابع و لواحق مراء باشد و حذر کنند از آنکه بخل کنند با دوستان بعلم و دانش
که بدان متحلی باشند یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود تا عنان سازد که او را
محبت استبداد و انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مطابقت
با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود بحرمان و نقصان انجامد که
سبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم قبیح است فکیف در
معقولاتی که بانفاق زیادت گردد و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت
در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود و قور خط بخل مستلزم خسران و مکری نباشد
و این ما بر معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب
تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکسب فتوری و نقصانی پدید آید
یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل
بر علوم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان نزاد را افساد

افادت سرزنش و ملامت کنند ازین ابواب بسیار کسان بوده اند که بر تعنیف
فاضلی اطلاع یافته اند از اسرار دوستان باز دانسته و آن سرزنش مدرسی کرده اند
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع الفت و اتحاد باشد و حذر باید کرد
از آنکه بسیار از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی از امور و اسباب در
او بر وجهی ناپسند بدیهه تجیء سرتوانند کرد تا بعضی او چه رسد بل باید که هیچ آفریده
را از منفصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از
روی هزل نه بر وجه تصریح و نه بطریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسی توان
کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او بلکه تو خود
او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو بوده
باشد و ترا در آن رضا بوده پس از تو متنفر شود و دوستی و دشمنی گرداند و چون
بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن
بشارتی و تنبیه او چه طبیب استاد چون بر غذای معالجه کند رنجی را که تا
استاد بر شفق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از
عیبهای او اغماض کند و برو پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود
و مناصحت در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان
بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید
بر وجه تعریض اشارتی خفی برمزی بدو در میان عبارت درج باید کرد اگر نفع

احتیاج افتد و رونق خلوت بعد از اقدام بمقدماتی که مقتضی وثوق بوده تذکیر
حالهای گذشته که سبب اطمینان قلب و مزید شفقت و صداقت باشد آن را بمحل ایراد
کرد والا آن حدیث از مسامع اصدقا و خلطا در بعد پوشیده حراست کردانند تا موجب
انهدام بنا نشود و درین باب حکایات و امثال بسیار روایت کرده اند یکی
از آن باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع آن
حکایت آنست که چون بسی قوی بتحریک روباه ضعیف در معرض استیصال
حیوانات بزرگ آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحاء خود که قوام و مدار ملک بر ایشان بود و فاسد
کردانند تا بعد از فرط تمکین و اتفاق تصرف و اختیار ایشان بر اولاد و خویش بعد او
و حقد کرامند و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام کنند چنانکه در باب دوستان
که بروزگار اختیار کرامند احوال ایشان کرده باشند و صداقت احوال ایشان نزد او ظاهر
افتاده شد باید ساخت و بمنزله ارواح در دلهای جای داده و از سعایت ایشان
حذر کنند و نیکو گفته است درین معنی این ابیات   وا غرة فقد کنت و
بجیهم   وکذلک کانهم بجی و الو کنت المفدی بینهم وله سهم بحیاة ترای کانت
الایمان تسعی الاعادی بانما کم بینا حتی تفرق نافت فی بانو   و احتیاط و رعایت
حقوق صحبت کند چنانچه بدان اندر دی احتیاج نیفتد از خاطر است از اهم مهمات
بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی آنکه در ازایل شود چه اکثر فضایل خلقی که بر تقدیم

هم محافظت نظام تألف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج
بعدالت از جهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جور مصون مانند و احتیاج
بعفت از جهت ضبط شهوات بعلّی تا جنایات عظیم بشخصی و نوعی راه نیابد و احتیاج
بشجاعت از جهت رفع امور هایل تا سلامت شامل بود و در اطراف بعضی فضایل
باسبابی خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت
تا بفضل احرار قیام توانند نمود و در مجازات جمیل و مکافات واجب قادر
بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیادت تر و افتقار بمواقفی
اخوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و نقصی در اکثر الفت بود و تقصیر در اکتساب
سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آن که هیچ رذیلت در دین
و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان
مردم و جملگی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که در
ترتیب خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند بوحشت و
عزلت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگ ترین فضایل بود و حال
معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف
بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل
متنوع بود پس نوع اول معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت بدوستان حقیقی یاد کرده شد و اما

در بیان معاشرت با دوستان و دشمنان

بدوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع نفع و تملق خالی نه
معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجاملت و احسان کنند و در استمالت
و مدارات و جمیل معاملت بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب
خود از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع
و دفع مضار و بر احوال تفحص و بتقصیر ایشان مواخذه نکند و در اغفال حقوق عتاب
ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرعی
باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیا مخلص برسند و
باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کنند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم دانند و تقضاء حاجات و اطراف [illegible] در اخلاص [illegible]
وجه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان از دست گیرد و فی الجمله اضاف
کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رسانند تا هر کسی را در دوستی او رغبت افزاید و بوقت
آنکه در بر ایشان تفاولی افتد بجای بایکرامی بیشتر برسند و طلب دوستی ایشان
بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود طلبند و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک
و دور دور دو بود قسم شوند آنکسان را با نهانی داهل حقد از حساب دشمنان ظاهر
باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
از جهت وقوف او بر اسرار و عورات در مأکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط
واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تجمل و مواسات و

تا لطف ایشان نزد دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان
منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود والا مادام که بر دلی
ریای و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و به هیچ نوع در
تظاهر و دشمنی رخصت نداد که منع شر بکثیر خیر بود و دفع شر به شر بود و سفاهت لهذا
مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد و از تمادی و منازعت
و منافقت احتراز تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض
انتقال دول و استدعای افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و
تحمل ضیم و مذلت و سستی و مانند آن از انواع شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر در
ممارست و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منقص بوده و هم در
دین سبب شقاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع
در هر بنوع تنازع در رغائب و اقدام بر شواغلی که موجب اشتراک حرم بود و
اختلاف آرای و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که
از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی تا بر مکر و خدیعت
ایشان واقف گردد و ما نشان آن فراپیش گیرد و بدان برانتهاز فرص معی آن
قوم تقدیر باید و سکاریت اعدا در سامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد
تا سخن صرف ایشان قبول نکنند و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در
اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر

نفرت و تطیر آن واقف شود و آنرا جمع کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد
چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم تأثر از آن و لیکن چون
بوقت خویش آنرا اظهار کرده اند کسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی از آن او را بی
کند بیش از نشر تا چون داند که بر معایب و خسالت او وقوف یافته اند
دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید در این باب تحری صدق شرط بزرگ
بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای خصم بود و در شیم و عادات هر
صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب
قلق و ضجرت ایشان بود و همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود و
و بهترین تدبیری در این باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و منازعان بعلو القدر
حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت بندد
سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم ذبول خصم را تقدیم یافته باشد
و دوستی بدشمنان فرا نمودن و بدوستان ایشان مخالطت و موافقت
کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت عورات و مزال اقدام
بر مواقع عثرات ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ به شتم
و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور این افعال
بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نقص و ذات مرتکب را فی الحال
مضر بود که هم سفاهت نشر نموده باشد و هم خصم را مجال دراز زبانی داد

سلطان او چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان بغرض نصر سیار
آلوده کرد بنصر را آنکه ابومسلم را خوش آید و از وپسندیده دارد ابومسلم روی
ترش کرد و او را از آن عنف زجر فرمود و گفت اگر سبب غرض و سبها
بجوئی ایشان را آلوده کنیم چه غرض و فایده خواهد بود و چون دشمن ترا آفتی
رسد که خود از آن ایمن بود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد بهیچ
البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل نقص بود و بعضی
از شماتت هم تجوز کرده باشد و اگر دشمنی بجانب او آید و از جرم او ما فی
سازد یا در چیزی که اقتضاء وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت
استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت
بدشمن مخصوص کرد و حسن عهد و نیکو سیرتی آدمی کسی را معلوم شود
و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر شود
والا اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالطت ایشان بعید جوار یا
سفری دور که اختیار کند سیوم چون توقع دارد آخر همه تدبیرها بند و با وجود
تسلسل شرایط بران اقدام توان نمود اول آنکه دشمنی مستمر بود بذات خویش و
اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر
خویشتنی را از تعرض او خلاصی نه بیند سیوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود ضرر
زیاده ازین که این کس با این ارتکاب خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار

قصد و سعی

قصد و سعی در ازالت مضرات از دشمن بدو کرده باشد پنجم آنکه در قهر او برادی
مانند خیانت و غدر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه درد و بناوجه
در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کنند بهتر و انسب
فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و مراعات فضایل
و دیگر چیزها که مستدعی غیظ او باشد و ایذا او بود و بر وی بسی تحمل نه رنجور دل گرداند
نیز دارد و از کید او احتراز کند و جهد نماید و رانکه مردمان بر سیرت او واقف
شوند و اما معاشرت بجمله کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف
باشد و هر کس را ابدا بحسب آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلا
فصحا را و آن قومی باشند که نصیحت همه کس برع نمایند خدمت کنند و با ایشان
مخالطت کنند و سخن ایشان بشنوند و بشنیدن سنت و ابتهاج بدیدار ایشان
ظاهر کردانند اما در قبول قول هر کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور
نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق
کند بعد از آن بر وجه صواب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح
ذات البین مشغول باشند از روی ترغیب مدح و ثنا کنند و بکرامات و اتحاف
بتجمل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک همه
خلق محمود بود و بسفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات
نکند تا از ایذا او اعراض کنند و اگر نه تنبیه و سفه ایشان مبتلا گردد و آنرا حقیر شمرد

ویاران توجع و تالم فرا نماید و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح
حال بمفارقت و ترک مخالطت ایشان تقدیم رسانند و تا توانند مجالست
این صنف اختیار نکنند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل کبر
تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان کار کنند تا از آن مظالم منزجر شوند
که التکبر علی المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و
در اصحاب خود مستحق شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن
و چون ضدای پاینده دانند که گناه ایشان نیز آلوده است و ممکن که با ایشان تواضع و حسن
سیرت آغاز کنند و با اهل فضایل اختلاط کنند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت
و مساعدت ایشان به غنیمت دارد و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و بجای آن
بد و عزت ناسازگار زجر کنند و مدارات و مجاملت استعمال فرماید و یقین
داند که ایشان بیدون صابر نیز باشند و کریمان تعنت و بیرون منوال [illegible] بهر کس
الجمله عقل اقتضا کند حزم و کیاست اشارة فرماید بکار میدارد و در اصلاح
عموم خلق خصوصا متعلقان خود بقدر استطاعت میکوشد [illegible] انصاف
باشند مستعملا نیز آنگونه دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد
انواع علوم باشند و سیرت جز موسوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمل [illegible]
نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و ضد او ندان طبایع ردی را که
تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان نیز [illegible]

و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توسل ایشان بود با غراض فاسده از ایشان
باز دارد و تعلیم اقتصار بر چیزی کند که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر وفا بود و مشتمل بر حث
کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سایلان را اگر متمنع باشند از الحاح زجر کند
و اجابت التماس ایشان را توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشند و میان
محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا
باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را اعطا کند و با ایشان مواسات کند و در
اسباب معاش مدد دهد و مادام که با خللی در امور نفس و عیال مودی نشود
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و نظر ما نیز
اعانت کند و در همه ابواب جز سنت راستی و پاکی کند و بتحرز مطلق که منبع جزا
و منبع کرامات او است تعالی و تقدس تشبه نماید ان الله تعالی وحده

چون از شرح مسائل حکمت عملی بوجهی که
در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفا ابواب آن
و نقل سخنی از اصحاب این صناعت قد رحمه الله و دل در است خواستم که ختم
کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی
است که شاگرد خود کرده بود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش
را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه بالتعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب
علم مقدار دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

بنجنب از شر و فساد کنی از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع شود
و منفعتی باشد که همه مواهب از حضرت اوست و ازو نعمتهای باقی خواه و خواهان
که از تو مفارقت نتواند کرد و التماس کن و همیشه بیدار باشی که شرور را
اسباب بسیارست و الحجه نشاید کرد باز زود مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی
از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تن حیات شایسته
اقتصار مکن تا سعی شایسته بآن مضاف نبود و حیات و موت را
شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب بر باشد بر صواب آخرت و بر آسایش
و خواب اقدام مکن مگر بعد از آن که محاسبه نفس در سه چیز تقدیم رسانیده
باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه
دیگر آنکه تامل کنی که هیچ چیز اکتساب کرده یا نه سیوم آنکه هیچ عملی تقصیر فوت
کرده یا نه یاد کنی که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را
ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از
تذکر عاقبت غافل بود و از دولت بازنایستد سرمایه خود را از چیزهایی که از
تو فارغ بود مساز و در فعل خیر مستحقان انتظار سوال مدار بلکه کسی از انجاح
افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات عالم شادمان بود و یا از مصیبتی
از مصایب عالم جزع کند و لئیم و ملکی شود و همیشه یاد مرگ کن و مردگان
اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود و از اخباری که

ذات

بزرگی

بزرگی که از آن مشغول نبود بشناسی و بدانکه کسی که در سر عمر خود اندیشه کند نفس او
قول آن غیر کرده باشد و مذهب او بر آن مستعمل شده بار تا اندیشه کنی پس در قول آن کس و فعل
آن کرا احوال کرد است دوستدار همه کس باشی و زود تخشم مباش که غضب عادت
تو گردد و هر که امروز بتو محتاج بود بر او در دل حاجت او بفرو امضی کن که چه دانی که
فردا چه حادثه شود کسی را که بخیری گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس که بعمل بدخوی
گرفتار باشد تا سخن منتخب ضمان مضمون تو نگردد و حکیم ایشان مباورت منمای حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باشد که حکمت قولی در سخنان بماند و حکمت عملی بر
نجمهان رسد و آنجا ماند و اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر
از بدی لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند انروز یاد کنی که ترا او از زده و از
آلت استماع و نطق محروم باشی بشنوی و بگوی و نه یاد و توالی خرد و نقص وان که
متوجه ملکی نشده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن پس آنجا کسی را انفصال
منسوب مگردان و حقیقت بشناس که جای خوای رسید که خداوندگار و بنده آنجا بسیار و
باشد پس آنجا نکر مکن همیشه زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحلت کی خواهد بود و
بدانکه از عطا خدای جل جلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و
قول و عمل او متناوی و متناسب باشد مکافات کن نیکی و درگذر از بدی یاد کرد و حفظ
کن و فهم کن و در هر وقتی کار خویش را بتعجیل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت توالی درستی مکن و از خیرات تجا ور

جابر خشم رو و در اقتنای فضایل جهد بسیار کن و از رذایل اعراض مکن بکار بر و در ایام عمر
کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای و ثنا از خود دور کن
و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار نفس از وقت آن کار پیوند و چون بکاری
مشغول باشی از روی فهم و بصیرت با آن کار مشغول باش و بتوانگری متکبر و معجب
و از مصایب تنگ دل و خوار مشو و با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشود
و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا باشد و هیچکس سفاهت مکن و از
همه کس انکار دار و هیچ منافع خود مستور و آنچه خود را معد داری برادر خود
ملامت مکن به بطالت شادمان مباش و به بخت اعتماد مکن و از فضل نیک پشیمان
مشو و با هیچ کس مراء مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیر
مواظبت نمای این است وصایای افلاطون که خواستم کتاب را بدان ختم
کنم و بعد از این سخن قطع کردم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات
و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه
اللطیف المجیب تم تم تمام شد بیست چهارم شهر صفر المظفر بریافت سنه ۱۲

